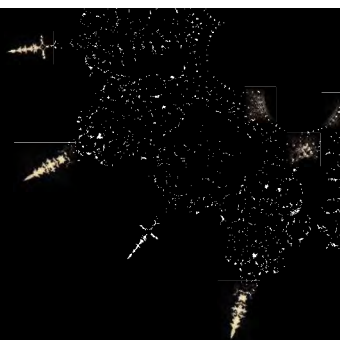




ISBN 961 6310 12 3



انتشارات نوید شیراز

قیمت ۴۸۰ تومان

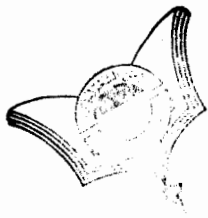
۱۲۶۰

جهان به تیغ بلاغت گرفته‌ای سعدی
سپاس دار که جز فیض آسمانی نیست
بر این صفت که در آفاق صیت شعر تو رفت
نرفت دجله که آبش بدین روانی نیست



سعدی

رب النوع بلاغت...



تألیف: محمد شفیع صد اُفت
تاسیس ۱۳۷۶
مؤسسه تخصصی ادبی

انتشارات نوید شیراز

۵۶۷۸۵

بسم الله الرحمن الرحيم



سعدی

رب النوع بلاغت...

تألیف: محمد شفیع صداقت

چاپ: نمونه و گرافیک: واصف حروف نگار: اکرمی

تیراژ: ۳۰۰۰ جلد چاپ اول ۱۳۷۹

ناشر: انتشارات نوید شیراز

حق چاپ محفوظ

دفتر شیراز - تلفن: ۲۶۶۶۲ (۰۷۱) صندوق پستی ۷۱۳۶۵/۶۶۶

دفتر تهران - ۸۹۰۵۹۴۵ (۰۲۱) فاکس: ۲۶۶۶۲ (۰۷۱)

شابک ۹۶۴-۶۸۱۰-۱۲-۸ ISBN 964-6810-12-8



وقت آن است که ضعف آید و نیرو برود
قدرت از منطق شیرین سخنگو برود
همه سرمایه سعدی سخن شیرین بود
وین از او ماند، ندانم که چه با او برود



بسر تهریت سمدی بطلب مهر گیاه را

مهریانی ز من آموز وگر صمر نمائند

فهرست

عنوان	صفحه
پیش گفتار مؤلف	۷
بخش اول : سعدی رب النوع بلاغت	۱۱
بخش دوم : رب النوع بلاغت	۳۱
بخش سوم : شیراز از دیدگاه سعدی	۴۱
بخش چهارم : خداجوئی سعدی	۷۷
بخش پنجم : زیباپرستی در اشعار افصح المتکلمین	۸۵
بخش ششم : نوروژ نامدار از دیدگاه سعدی	۹۵
بخش هفتم : خبر از دیدگاه سعدی	۱۱۵
بخش هشتم : واژه های ییکانه در اشعار خداوندگار سخن	۱۲۹

پیش گفتار مؤلف:

بنام خداوند جان آفرین حکیم سخن بر زبان آفرین
خوانندگان ارجمند، سلام بر شما:

کتابی که اکنون در اختیار شما خوانندگان سخن شناس، ادب گستر، فاضل و دانشمند قرار گرفته حاصل پنج سال تلاش شبانه روزی مؤلف بی مقدار کتاب است. برای تحریر و نگارش این کتاب، به بسیاری از رسالات، نوشتارها و گفتارهای سخن سرایان پارسی گوی، که به طریقی خدمات استاد سخن، سعدی شیراز را پاس داشته و پیرامون نظم و نثر، این حکیم بی بدیل، سخن ها گفته و در برابر عظمت کلام هوش ربا و نگارین بلبل نغمه سرای گلستان بی خزان ادب پارس، لب به تحسین گشوده شده، سر تعظیم فرود آورده و او را چنانچه و در خور مقام والای ادبی اوست، به عنوان خدای سخن شناخته اند، بررسی ها و پژوهش های فراوان کرده، تا توانسته، ضمن اعتراف به قلت بضاعت ادبی، خدای سخن را چنانچه هست، بر ارباب معرفت، معرفی کند.

سخن سعدی نه چنان فریبنده، دلنواز، شادی بخش، گرانبها و دل آویز است که بتوان از او در خلاصه ای گردآوری کرد و تقدیم ساحت ادب پروران و سخن دوستان کرد. بلبل داستان سرای بوستان بی خزان ادب، پارس، بسال ۶۵۶ هجری قمری کار تحریر گلستان را به پایان رسانید و یک سال بعد نیز سرانیدن اشعار نغز

گفتار سعدی نامه یا بوستان را بسر آورد.

گلستان و بوستان افصح المکلمین، هرگز رنگ خزان را نخواهند دید. زیرا در این دو کتاب و دیگر قطعات و اشعار ادبی که از شیخ اجل باقی مانده اوج فصاحت و بلاغت را بکار برده است.

سخن او مختصر است و موجز و مفید، دلنشین و رؤیا انگیز. در دیوان او هرگز جمله‌ای یا کلمه‌ای، یتی یا غزلی و یا قصیده‌ای نمی‌توان یافت که نیاز به پیراستگی داشته باشد.

سخن او چون باد نوبهاران شیراز، معطر و خوش گوار است. صنعت شعری به کمال در بیانات و ابیات، در نظم و نثر دلنشین او یافت می‌شود. بدور از ابتذال تکلف و ابهام است و چون از دل بر آمده، لاجرم بر دل می‌نشیند.

گلستان، بوستان، طیبات، بدایع، خواتیم: ملمعات، و مثلثات و صاحبیه افصح التملکین، دریا های ناشناخته‌ای هستند تا کسانی که به صورت غواص به این بحر بی‌کران معنی فرو می‌روند، صدف و مروارید، به فراوان صید کنند و از رایحه دل‌انگیز و جان‌پرور نظم و نثر او، دل و روان، را صفا و توشه‌ای پایان‌ناپذیر بدست آورند.

در گلستان بی‌خزان سعدی، فاخرترین راهنمایی‌های بشری، در قالب نظم و نثری شیوا، فرید و بی‌بدیل به آدمیان عطاء می‌گردد و در بوستانش، شیرین‌ترین حکایات و داستان‌ها، بر اریاب معنی، و از زوایای گوناگون زندگی عرضه می‌شود. اشعارش قلوب را صفا می‌بخشد و به روان، آسایش و آرامش می‌دهد. در کلیات فراموش نشدی، استاد سخن، این رب النوع بی‌رقیب میدان بلاغت هم از حکمت و عرفان سخن به میان رفته و هم از اخلاق و سیاست و راه و رسم زندگانی و زندگی کردن. می‌توان به جرئت شیخ اجل را در شیوه سخن‌سرانی و غزل‌پردازی، استادی

مسلم دانست، زیرا بیان او هم سهل است و هم ممتنع. هم مختصر است و هم مفید. سعدی نه تنها استاد سخن، بلکه حکیمی بزرگوار و ناصحی مشفق، اندرزگوئی صادق، دوستی صمیمی راست گفتار و درست کردار بوده است.

وی داروی تلخ نصیحت و اندرز را در لعابی شیرین پرورانیده و به شهد عبارت آمیخته و بخوردگان داده است تا لذت زندگی کردن را دریابند و از آن، بهره گیرند. زبان سعدی، این افصح المتکلمین و سترگ سراینده پارس‌گوی، بلیغ‌ترین و گویاترین لسان برای نمایاندن ریاحین بی‌زوال بوستان بی‌خزان ادب پارسی است. نشر روح افزا و نظم دلربایش، سر دفتر فضائل و زینت محافل در همه آفاق و همه ادوار است. آری: - جهان به تیغ بلاغت گرفته‌ای سعدی - سپاس دارد که جز فیض آسمانی نیست.



سعدی، این استاد مسلم، فرید و بی‌بدیل سخن، فرزند راستین شیراز است و بزادگاه خویش عشق و دلبستگی عظیم نشان داده و شیراز نیز بدداشتن چنین فرزندی مباهی و سرفراز و سربلند است. هیچ یک از سخن‌سرایان پارس‌گوی، چون سعدی در مقام تجلیل و بزرگداشت زادگاه خویش برنیامده و نام جاویدان افصح المتکلمین، به شیراز، این شهر جاوید، برای همیشه با یک دیگر پیوسته است.

اکنون که این کتاب در اختیار شما سخن‌شناسان ادب‌گستر و با فضیلت قرار گرفته و امید چنان‌که مورد قبول و پسند خاطر شما سخن‌شناسان قرار گیرد، لازم است از مراتب همکاری و اشتراک مساعی دو تن از فضلاء این زاد و بوم که در کار تنظیم و نگارش و آماده‌سازی کتاب مؤلف را یاری و مساعدت کرده‌اند، به گرمی تجلیل گردد. آقایان علی اکبر زنگنه و جمشید شفیعی.

پیش از آن که این کتاب به زیور طبع آراسته گردد نوشته‌های نخستین، بر این دو مرد ادب پرور و سخن‌شناس خوانده شد و مورد اقبال و قبول خاطرایشان قرار گرفت. آقای علی اکبر زنگنه، مدت‌ها عمر خویش را به سیر و سیاحت گذرانیده، و سیر آفاق و انفس کرده، شهرها دیده و مردمان را شناخته، لیکن تمایل قلبی او به حفظ و گسترش زبان شیرین پارسی هرگز نقصان نه پذیرفته و پیوسته در صدد توسعه این زبان بوده است. جمشید شفیعی نیز از ادیبان و دانشمندان منزوی این دیار بوده. اما از دانش و فضیلت بهره‌ها دارد. سخن‌شناسی فاضل و ید طولانی در شناخت عرفان و تصوّف دارد. تشویق و دلگرمی این دو یار مهربان موجبات تحریر این کتاب گردیده است. که مولف بی‌مقدار، با اعتراف به قلت بضاعت ادبی، از امکانات و راهنمایی‌های ایشان سپاس عمیق دارد.

رجاء واثق آن که، کتاب سعدی، رب النوع بلاغت، بتواند راه گشای دیگر پژوهندگان والا تبار و عالیقدر ایران زمین در شناسائی، و معرفی و گسترش زبان پارسی و سرایندگان و نویسندگان پارسی زبان گردد.

سعدیا دختر انفاس تو بس دل ببرد به چنین صورت زیبا که تو می‌آرائی

بخش اول

سعدی رب النوع بلاغت

جهان به تیغ بلاغت گرفته‌ای سعدی
سپاس دار که جز فیض آسمانی نیست
بدین صفت که در آفاق صیت شعر تو رفت
نرفت دجله، که آتش بدین روانی رفت
سعدی، این سترگ سراینده نامدار پارسی که از اقلیم ادب پرور
پارس و شهر جنت طراز شیراز پیاخته، رب النوع بلاغت و افصح
متکلمین است. یعنی فصیح‌ترین گویندگان که فصاحت و بلاغت را به
حد کمال رسانیده و با شیواترین کلمات و دلکش‌ترین عبارات و
فریبنده‌ترین لغات، مکنون ضمیر خویش را بیان داشته و در قالب نظم
و نثری بدیع و بی‌همورد اثری فناپذیر و جاودان از خود برجای
گذاشته و هدیه اهل معانی. صاحبان ذوق و دوستداران سخن و ادب
پارسی ساخته است.

سعدی اندیشمندی ژرف‌نگر و واقع‌نگر و واقع‌بین است که در
برابر آیندگان مسئولیتی عظیم برای خویش احساس می‌کرده و
می‌کوشیده آنچه به عنوان یک میراث گرانبهای ادبی از خود باقی
می‌گذارد مشحون از همه دقایق و نکات آموزنده همراه با ارشاد و
راهنمایی انفرادی و اجتماعی باشد از این لحاظ در سراسر کلیات

افتخار انگیزش واژه کلمه نثر و نظم که مراعات این نکات حساس در آنها نشده باشد نمی‌توان یافت.

کتابی است بس نگارین که هر فصل از آن را انسان از بر کند چون ابواب بهشت از آن باب خوش‌تر است.

سعدی مجموعه‌ای از زیبایی‌ها، لطافت‌ها، طراوت‌ها، عمق دانستی‌های ادبی و معلومات فرهنگی و اجتماعی را در قالب پند و نصیحت و به زبان شعر و داستان یک جاگردآوری کرده و به صورت بی‌بدیل‌ترین یادگار از گنجینه فرید و پربهای زبان پارسی آراسته و پیراسته کرده و برای فرزندان ایران زمین و همه پارسی‌زبانان گیتی به ودیعت نهاده است.

فاخر و دیعه‌ای که تحول زمان و تطور دوران، در اساس و پایه آن کوچکترین تزلزل و اختلالی ایجاد نکرده بلکه هر روز بر ارزش والای آن بسی افزوده می‌گردد.

سخن سعدی سخن و گفتار عامه مردم است و در آن ابهام پیچیدگی و تکلف موجود نیست، سهل است و مردم پسند، مختصر است و مفید. موجز و خالی از تعابیر نامفهوم و ناهنجار در کلیات جاودانه استاد سخن، مرد خداجوی و عقبی طلب می‌توان مفهوم را از کلمات و تعابیر این سراینده بزرگ درمی‌یابد که عاشق دلسوخته و وامانده در لابلای اشعار و مضامین بکر فکر و اندیشه رسای او دل سوخته‌اش و قلب ریش ریش را.

افصح‌المتکلمین انسان‌ها را به تلاش، سازندگی و کوشش در برخورداری از نعمات حیات اکیداً سفارش و تشویق می‌کند و به ایشان می‌آموزد که نابرده رنج، گنج میسر نشده و در سایه کار امید دریافت

مزد موجود است. سعدی دوستدار راستین همه ابناء و افراد روزگار بوده تا بدان پایه که بنی آدم را از یک گوهر دانسته و به درد آمدن یکی از اعضاء بدن آدمی را موجب پیدایش رنج و عذاب در همه اعضاء بدن آدمیان دانسته و به همه موکداً توصیه می‌کند که هرگز در محنت دیگران بی‌غم و بدون تفاوت نباشند.

بلبل سخن‌سرای بزرگ سرزمین پارس، به عنوان مسلمانی معتقد و مسئول و با داشتن اعتقاد و ایمان کامل در راه به کار بسته شدن دقیق این فرمان‌که: طلب العلم، فریضة کل مسلم و مسلمة با جان و توان خویش تلاش کرده و در دیوان جاودانی خود با فصاحتی اعجاب‌انگیز بدین معنی اشاره نموده و فرموده است:

داروی تریبت از پیر طریقت بستان

کسادمی را بدتر از علت نادانی نیست
سعدی دشمن تن‌آسانی و بیهودگی در زندگانی است و در شیوا غزلی فریاد سر می‌دهد:

ایهاالناس، جهان جای تن‌آسانی نیست

مرد دانا به جهان داشتن ارزانی نیست
سراینده بزرگ پارس معتقد است و در این اعتقاد سخت پایدار، راسخ و استوار که حیات بزرگترین نعمتی است که از جانب خداوند بی‌چون و بی‌همتا و خالق سماوات والارض به مخلوقات عطاء و هدیه گردیده و بایستی قدر آن را بدانند و سپاس خالق را به جای آورند و این نکته را پیوسته در مد نظر داشته باشند که:

اگر تمامی ملک جهان بدست آری

بهای یک دم ایام زندگانی نیست

لطافت اشعار شیوا، رسا و روان سعدی و کلک سحرآفرین و طبع وقاد و هنرپرور او که خالق بوستان، گلستان بوده نه چنان است که بر زبان آید و قلم‌ها بتوانند یکی از هزاران نمونه را در مقام توصیف و ستایش بروی کاغذ بیاورند. سخن سعدی چون عاری از تعابیر نامفهوم و ابهامات ادبی و تکلفات شعری است پیران کهن سال تا جوانان و میان سالان همگی آن را به وضوح و سهولت در می‌یابند و از آن بهره‌ها می‌گیرند و مشام جان را از عطر دلاویز آن معطر می‌سازند.

دیوان سعدی اقیانوس ژرف و ناشناخته‌ای است که هر کس به عمق آن دسترسی پیدا کند صدف‌ها بیابد و توشه حیات و ممات کند. سعدی در عین ترغیب عامه ناس به بذل تلاش عظیم و کوشش بی‌انتها در راه بهسازی و سازمان دهی اساس زندگانی دلبستگی بی‌شمار و نامعقول به چیزی که نباید مذموم شناخته و آن را در خور شایستگی نمی‌شمارد. وی جهان را کاروانسرای بزرگی توصیف کرده و جهانیان را مسافران رهگذر.

دل ای رفیق بر این کاروان سرای میند

که خانه ساختن آئین کاروانی نیست
بلاغت سعدی را می‌توان در بوستان، گلستان در طبیات و بدایع و خواتیم، ملمعات و مثلثات او جستجو کرد و بدست آورد. در بوستان سرسبز و همیشه بهار او که سعدی نامه‌اش می‌خوانند، آموزنده‌ترین داستان‌ها و حکایات در قالب شعر بر اصحاب معنی ارمغان شده است. در گلستان بی‌خزان و دیباچه بی‌مانندش نمونه زیباترین و لطیف‌ترین نثر فارسی همراه با ادبیات دلکش سروده و ارائه گردیده است. در طبیات و بدایعش، شورانگیزترین غزلیات عاشقانه و عارفانه یک جا به

اصحاب معنی و سخن‌شناسان پیش‌کش شده است. در این بخش سعدی اوج هنرمندی، به ثبوت رسانیده و مکشوف ساخته که سراینده سترگ این سروده‌ها دستخوش عشقی شورانگیز، جانکاه و هستی سوز بوده است.

اوج بلاغت سعدی را می‌توان در نثر دلکش گلستان و اشعار روان، آموزنده و راه‌گشای این آموزگار بزرگ اخلاق و دانش بشری در طبیعت و بدایع به وضوح مشاهده کرد.

آنجا همه چیز دریای معشوق، معدوم می‌شود. آنجا جایگاه فدا شدن در راه اوست، سعدی جز معشوق ازلی و سرمدی نمی‌بیند و جز کسب رضای او، رضائی دیگر جستجو نمی‌کند. آنجا عالی‌ترین مرحله ایثار و از خودگذشتگی است.

در بوستان دلکش سعدی انسان راه زندگی و زندگانی کردن را به وضوح درمی‌یابد و درک می‌کند چگونه از پلیدی‌ها، بدی‌ها، دلبستگی شدید دنیوی دور و به اخلاق حمیده و عالی انسانی آراسته و مزین گردد.

نثر سعدی بی‌همورد است. هم مختصر است و هم موجز. هم مفید و هم آموزنده می‌توان اساس حیات را بر مفاهیم عالی آن استوار کرد. وی در گلستان برای شما از آداب تربیت و صحبت سخن می‌گوید و هم از شوریدگی‌ها و دلبستگی‌های ویژه ادوار جوانی در فضل عشق و جوانی با شما گفتگوها دارد. با فصاحتی اعجاب‌انگیز و شگفتی‌آور این دو باب را با مهارت و استادی استثنائی و محسورکننده به کمال رسانیده و آنچه لازمه ارشاد و راهنمایی است با دقت و زیبایی و لطف فراوان بیان و عرضه می‌دارد. سالیان دراز و قرون و اعصار بی‌شمار

بیایند و بروند و مادر دهر فرزندی سخندان و سخنگو چون سعدی در
دامان خود پرورش ندهد و همه در این معنی اتفاق نظر دارند که:
سعدیا خوشتر از حدیث تونیست
تحفه روزگار اهل شناخت
آفرین بر زبان شیرین
کاین همه شور در جهان انداخت

۲- بوستان، گلستان، طیبات و بدایع، از دیدگاهی نوین

بدون تردید، شیخ اجل، در بوستان، گلستان، طیبات، بدایع و رباعیات و دیگر بخش‌های کلیات جاودان خود، نهایت استادی در سخن سرایی و سخن‌پردازی بکار برده است. توگویی کلمات و الفاظ و واژه‌ها در خدمت بی‌چون و چرای این سراینده سترگ پارسی بوده‌اند. با این حال، در هیچ یک از قطعات غزلیات، قصائد، داستان‌ها و چکامه‌ها، رنگ ابتذال بچشم نمی‌خورد. همه در نهایت زیبایی، دلربایی، افسونکاری، لطافت و عمق معنی می‌باشند.

سعدی کوشیده است با رعایت اصالت داستان‌ها، از تکرار مطالب و موضوعات احتراز شود، و در این باب، پافشاری و سوسه‌آمیزی از خود نشان داده و به همین ملاحظه در تمامی کلیات افتخارآفرین او، هرگز داستان‌ها، قصائد و غزلیات، رنگ تکرار و تجدید نیافته‌اند. سخن سعدی با لمعان و درخشندگی خیره‌کننده خویش، چون نگین درخشانی بدست عروسی می‌ماند که به زیباترین آرایش‌ها، آراسته و زیور شده باشند.

سعدی کوشیده است که فصاحت و بلاغت اعجاب آمیز خویش را که حاصل عدیده سخن گستری‌ها و در همه فنون و مایه‌های ادبی بوده، حفظ کند و آن را با کمال هنرمندی و توانائی خدادادی، در قالب داستان‌های منظوم و حکایات منثور، غزلیات شیوا، قصائد رسا، پرمعنی و دلکش بر ارباب خرد و اصحاب معنی عرضه کند. وی پس از فراغت از جهانگردی‌های طولانی، در آرامش و استغنائی که بدست آورده بود بکار تنظیم بوستان پرداخت که برخی آن را سعدی‌نامه نیز می‌خوانند و یک سال بعد، اثر بدیع گلستان را که نمونه کامل و مجسم اوج سحر کلام و طبع وقاد اوست، تحریر و به عشاق سخن ارمغان داد. در بوستان و گلستان و در اشعار خاطره‌انگیز استاد سخن، هرگز جمله‌ای، کلمه‌ای، بیتی غزلی و یا قصیده‌ای نمی‌توان یافت که نیاز به پیراستگی داشته باشد سخن او چون باد نوبهاران شیراز معطر و خوش‌گوار است. صنعت شعری همراه با بلاغت اعجاب‌انگیزش به کمال در کلیات او به چشم می‌خورد.

گلستان و بوستان، طبیات و بدایع و خواتیم سعدی دریا‌های ناشناخته‌ای هستند تا کسانی که به صورت غواصی در این بحر بی‌کران معنی فرو می‌روند صدف و مروارید به فراوانی صید کنند و از رایحه دل‌انگیز و جان‌پرور نظم و نثر او دل و جان را صفا و توشه بی‌پایان دهند. در گلستان بی‌خزان سعدی فاخرین راهنمایی‌های بشری در قالب نظم و نثری پس شیوا و بی‌بدیل به آدمیان عطا می‌گردد و در بوستانش نیز شیرین‌ترین حکایات و داستان‌ها از زوایای گوناگون زندگی عرضه می‌شود اشعارش قلوب را صفا بخشیده و روان را آسایش و آرامش عطاء می‌کند. در دیوان سعدی، هم از حکمت و

عرفان، سخن‌ها به میان رفته و هم از اخلاق و سیاست و راه و رسم زندگانی و زندگی کردن.

می‌توان افصح‌المتکلمین را در شیوه داستان‌سرائی و سخن‌گستری و غزل‌پردازی استادی فرید دانست. زیرا بیان او بلیغ است سهل است و ممتنع، مختصر و مفید.

سعدی نه تنها استاد سخن بلکه حکیمی بزرگوار، گرانقدر و ناصحی مشفق، دوستی صمیمی، راست‌گفتار و درست‌کردار بوده است. وی در کلیات فراموش‌نشدنی خود داروی تلخ نصیحت و اندرز را در لعابی شیرین پرورانیده و به شهد عبارات آمیخته و به خورد کسان داده تا لذت زندگی کردن را دریابند و از آن بهره‌ها گیرند. استغناء و علوه‌مت، شیرینی‌گفتار دل‌آویزش چنان در دل‌ها جای گرفته ه نام وی را مخلد و جاویدان ساخته است. نثر او روح‌افزا و نظم دلربا و افسون‌گارش سردفتر فضائل و زینت محافل در همه آفاق می‌باشد.

زبان سعدی بلیغ‌ترین و گویاترین لسان برای نمایانیدن ریاحین بی‌زوال بوستان بی‌خزان ادب پارسی است. بوستانی که هرگز روی زوال نخواهد دید.

بلبل سخن‌گستر شیراز پای بند حسن انتخاب زیباترین کلمات برای آرایش و پیرایش الفاظ بوده و هرگز از معنی بدور نیفتاده و باطن را فدای ظاهر نکرده است. قدرت خلاقه طبع خدادادی سعدی، در کمال بلاغت و فصاحت با نیروی اندیشه و ژرف‌نگری عمیق او هماهنگ و هم‌آواز گردیده و اثری بلیغ و فصیح و بی‌بدیل به جامعه ادب‌پرور پارسی‌گویان سراسر جهان ارزانی داشته که تا هستی باقی است رنگ زوال نخواهد دید و از کید دسایس دشمنان ادب و زبان پارسی مصون خواهد بود. آری:

سعدیا دختر انفسا تُو، بس دل ببرد

به چنین صورت و معنی که تو می آرائی

اکنون برای آن که به قدرت خلاقیت ادبی افصح المتکلمین پی

بیریم و بدانیم این استاد فرید و سخن گستر سترگ با چه مهارت و

هنرمندی و لطافت کلیات خویش را خلق کرده نمونه‌هایی از بوستان،

گلستان، طیبات و بدایع را که مشحون از نیروی کامل سخن‌پردازی

اوست به طریق بسیار مختر در ذیل نقل و به نظر خوانندگان

سخن‌شناس و ارجمند می‌رسانیم.

از بوستان:

خدا را بر آن بنده بخشایش است

که خلق از وجودش در آسایش است

ز خاک آفریدت خداوند پاک

پس ای بنده افتادگی کن چو خاک

حریص و جهانسوز و سرکش مباش

ز خاک آفریدت، چو آتش مباش

یکی قطره باران ز ابری چکید

خجل شد چو پهنای دریا بدید

که جایی که دریاست من کیستم

گر او هست حقا که من نیستم

چه خود را به چشم حقارت بدید

صدف در کنارش بجان پرورید

سپهرش بجائی رسانید کار

که شد نامور لؤلؤ شاهوار

بلندی از آن یافت کو پست شد
 در نیستی کوفت، تا هست شد
 تواضع کند هوشمند گزین
 نهد شاخ پر میوه سر بر زمین

از گلستان:

یاد دارم که شبی با کاروانی همه شب رفته بودم و سحر در کنار
 بیشه‌ای خفته. شوریده‌ای که در آن سفر همراه ما بود نعره‌ای برآورد و
 راه بیابان گرفت و یک نفس آرام نیافت. چون روز شد گفتمش آن چه
 حالت بود...؟ گفت: ببلان را دیدم که به نالش درآمده بودند از
 درخت و کبکان از کوه غوکان از آب و بهائم از بیشه. اندیشه کردم که
 مروت نباشد همه در تسبیح من به غفلت خفته.
 دوش مرغی به صبح می‌نالد
 عقل و صبرم ببرد و طاقت وهوش
 یـمکی از دوستان مخلص را
 مگر آواز من رسید به گوش
 گفت بساور نداشتم که ترا
 بانگ مرغی چنین کند مدهوش
 گفتم این شرط آدمیت نیست
 مرغ تسبیح‌گوی و من خاموش

از طبییات:

بخت باز آید از آن در که یکی چون تو درآید
 روی میمون تو دیدن در دولت بگشاید

صبر بسیار ببايد پدر پير فلک را
تا دگر مادر گیتی چو تو فرزند بزاید
این لطافت که تو داری همه دل‌ها بفریبی
وین بشاشت که تو داری همه غم‌ها بزدايد
با همه خلق نمودم خم ابرو که تو داری
ماه نو هر که ببیند به همه کس بنماید
گر مرا هیچ نباشد نه به دنیا نه به عقبی
چون تو دارم، همه دارم، دگرم هیچ نباید
چشم عاشق نتوان دوخت که معشوق نبیند
پای بلبل نتوان بست که برگل نسراید
سعدیا دیدن زیبانه حرام است ولیکن
نظری گر بر بائی، دلت از کف بر باید
از بدایع:

سلسله موی دوست حلقه دام بلاست
هر که در این حلقه نیست فارغ از این ماجراست
گر بزنندم به تیغ، در نظرش بیدریغ
دیدن او یک نظر، صد چو منش خونبهاست
تیغ برآر از نیام، زهر برافکن به جام
از قبل ما قبول، وز طرف ما رضا است
هر که به جور رقیب، یا به جفای حبیب
عهد فراموش کند مدعی بی وفاست
سعدی از اخلاق دوست هر چه برآید نکوست
گو همه دشنام گو، کز لب شیرین دعاست

۳- مرد خداجوی و عقبی طلب

در خلال ابواب و فصول روح نواز بوستان، گلستان، قصائد و غزلیات شیوای استاد سخن. وی با بلیغ ترین عبارت در برابر درگاه خداوند متعال و خالق زمین و آسمانها سر تعظیم و بندگی فرود آورده شیواترین مراتب حمد و سپاس بی قیاس را نثار ذات ربوی ساخته است. مقام و مرتبت خداشناسی و دینداری سعدی بر کسی پوشیده نبوده، وی بدان مرحله رفیع یزدان پرستی نائل گردیده که هیچ چیز جز ذات واجب الوجود ندیده و جز پروردگار عالمیان را شایسته تعظیم و کرنش نشناخته و فقط پیشانی در مقام عظیم الوهیت وی به زمین سائیده است.

می توان روح خداجوی و عقبی طلبی استاد سخن را در برابر پروردگار دو عالم، در دیباچه دل انگیز و بر جای ماندنی گلستان با فصاحت تمام تفحص کرد. آنجا که می فرماید:

منت خدای را عز و جل که طاعتش موجب قربت است و بشکر
اندرش مزید نعمت.

هر نفسی که فرو می رود ممد حیات است و چون برمی آید
مفرح ذات. پس در هر نفس دو نعمت موجود است و بر هر
نعمتی شکری واجب.

از دست و زبان که برآید

کز عهده شکرش بدر آید...

هیچ سخن سرائی در هیچ عصر و زمانی بدین بلاغت و فصاحت و
شیوایی کلام و در جد نهایت خداجویی و عقبی طلبی نتوانسته سپاس و
حمد آفریدگار بی چون را انجام دهد. آنجا که می فرماید: فراش باد

صبا را گفته تا فرش زمردین بگسترده و دایه ابر بهاری را فرموده تا بنات
نبات در مهد زمین پیرورد.
درختان را به خلعت نوروژی قبای سبز ورق در برگرفته و اطفال شاخ
را به قدوم موسم ربیع کلاه شکوفه بر سر نهاده.
عصاره نالی به قدرت او شهد فایق شده و تخم خرمائی به تربیتش
نخل پاسق گشته...
نهایت هنرمندی در تلفیق صحیح کلمات و به قصد شکرگزاری به
درگاه ربوبیت شان داده است.
خداوندگار سخن در آغاز طبیات، دفتر را به نام ایزد دانا و صانع و
پروردگار وحی و توانا گشوده و گفته است:
اکبر و اعظم خدای عالم و ادم
صورت خوب آفرید و سیرت زیبا
شربت نوش آفرید از مگس نحل
نخل تناور کند ز دانه خرما
سعدی در این بخش خاضعانه اعتراف می کند:
بنام خداوند جان آفرین
حکیم سخن در زبان آفرین
خداوند بخشنده دستگیر
کریم خطابش پوزش پذیر
عزیزی که هرگز درش سرنتافت
بهر در که شد هیچ عزت نیافت
سر پادشاهان گردن فراز
به درگاه او بر زمین نیاز

ادیم زمین، سفره عام اوست
 بر این خوان یغما چون دشمن چه دوست
 چنان پهن خوان کرم گسترده
 که سیمرغ در قاف روزی خورد
 بر او علم، یک ذره پوشیده نیست
 که پیدا و پنهان بنزدش یکی است...
 افصح المتکلمین مسلمانی معتقد و مؤمن راستین بوده از هر
 فرصت مناسب و مغتنمی که بدست می آورد مراتب ستایش بزرگ
 پیامبر اسلام حضرت ختمی مرتبت (ص) و حضرت امیرمؤمنان
 علی ابن ابیطالب و آل محمد را وجهه همت خویش ساخته و در این
 راه داد سخن داده است:
 بلغ العلی به کماله، کشف الدجی به جماله، حسنت جمیع خصاله،
 صلوا علیه و آله...
 در یک چکامه شیوا و رسا در توحید و خداشناسی بلبل سخن سرای
 بزرگ سرزمین پارس اوج فصاحت خویش را عیان ساخته و چنین
 فرموده است:
 فضل خدای را که تواند شمار کرد...؟
 یا کیست آن که شکر یکی از هزار کرد...؟
 ترتیب آسمان و طلوع ستارگان
 از بهر عبرت نظر هوشیار کرد
 بحر آفرید و بر درختان و آدمی
 خورشید و ماه و انجم و لیل و نهار کرد

الوان نعمتی که شاید سپاس گفت
اسباب راحتی که شاید شمار کرد
اجزای خاک مرده به تأثیر آفتاب
بستان میوه و چمن و لاله‌زار کرد
چندین هزار منظر زیبا بیافرید
تا کیست که نظر ز سر اعتبار کرد
توحید گوی او نه بنی‌آدمند و بس
هر بلبل‌ی که زمزمه پر شاخسار کرد
سعدی در برابر چنین مراتب خضوع و خشوع و ابراز بندگی در
برابر ذات الهی که لازمه اندیشمندی مؤمن و مسلمانی راستینی چون او
بوده دست حاجت و نیاز و دعا بسوی قاضی الحاجات دراز کرده و با
تمام وجود استدعای مغفرت و بخشایش خویش از سوی پروردگار
حی قیوم کرده و خاضعانه گفته است:
بر سایبان حسن عمل اعتماد نیست
سعدی مگر به سایه لطف خدا رود
یارب مگیر بنده مسکین و دست گیر
گز تو کرم برآید و بر ما خطا رود..

۴- نبوغ سعدی در نقاشی طبیعت

شیخ اجل در نقاشی طبیعت و بر شمردن زیبایی‌های آفرینش و
نغمات الهی استادی فرید و نابغه‌ای بی‌نظیر بوده است. هرگز تا این عصر
و زمان هیچ کس به فصاحت و بلاغت قدرت کلام و بهره‌گیری
هنرمندانه از صنعت شعری نتوانسته طبیعت دلکش را چون او توصیف

کند. از دیدگاه حقیقت بین او هیچ نکته‌ای بدور نمانده. گل را گل و خار را خار بیان کرده و بزمگاهی از زیبایی‌های آفرینش مجسم و ترسیم می‌سازد که عقل‌ها از دیدن و شنیدن آن حیران می‌مانند.

سعدی در این قسمت بخصوص پای‌بند حسن انتخاب زیباترین واژه‌ها برای آرایش و پیرایش طبیعت بوده و هرگز از معنی بدور نیفتاده و باطن را فدای ظاهر نکرده است.

وی در بهاران هنگامی که سبزه‌ها روئیدن گرفته و نسیم نوبهاری به جان‌ها حیات تازه‌ای بخشیده قصد دیدار دشت و دمن کرده تا با پای نشاط برگزارها بکوبد و شاهد غنچه برآوردن درختان و مستی بلبلان و جوانی جهان و شوریدگی یاران باشد.

کلک سحرآمیز، ذوق سرشار و طبع شعر خدادادی که در وجود سعدی به ودیعت بوده در کنار شور و حالی که وی از دیدن گلزارها و بوستان‌ها عارضش می‌شد همه دست به دست یکدیگر داده و فاخرترین تابلوی ادبی از نقاشی طبیعت و ذکر انعام الهی به یادگار گذاشته که سبب التذاذ خاطر دوستداران سخن و تکریم استاد سخن گردیده است.

* * *

اکنون که این گفتار به پایان خود نزدیک شده راقم بی‌مقدار این سطور ضمن اعتراف آشکار به قلت بضاعت ادبی خویش و این که هرگز نتوانسته مقام و مرتبت والای خدواند سخن را چنانچه شایسته و بایسته او بوده بازگو و توصیف کند دریغ دانست که کلام بسر رسد و اشاره‌ای به اردیبهشت شیراز و تمجیدی که شیخ اجل از آن کرده صورت نگیرد.

سعدی در این دو بیت کوتاه و پرمعنی با زیبایی و بلاغت تمام چنان
ماه بهشتی اردیبهشت شیراز را توصیف کرده که در نوع خود در میان
تمامی گفته‌های دیگر سخنوران پارسی زبان بی‌بدیل و بی‌مانند است،
رحمت خدای بر او باد.

اول اردیبهشت ماه جلالی
بلبل گوینده بر منابر قضبان
بر گل سرخ از نم اوفتاده لثالی
هم چو عرق بر عذار شاهد غضبان
سعدی در جای دیگری از طبقات خوش گوار خویش، در ترسیم
طبیعت و فرار رسیدن نوبهار و سپری شدن زمستان، چنین می‌گوید:
برخیز که می‌رود زمستان
بگشای در سـرای بـستان
نارنج و بنفشه در طبق نه
منقل بگذار در شبستان
برخیز که باد صبح نوروز
در باغچه می‌کند گل افشان
خاموشی بلبلان مشتاق
در موسم گل، ندارد امکان
بوی گل بامداد نوروز
و آواز خوش هزارستان
سعدی چه به میوه می‌رسد دست
سهل است جفای بوستان‌بان

بامدادی که تفاوت بکند لیل و نهار
 خوش بود دامن صحرا و تماشای بهار
 صوفی از صومعه گو خیمه بزن برگلزار
 که نه وقت است که در خانه بخفتی بیکار
 وقت آن است که داماد گل از حجله غیب
 بدر آید که درختان همه کردند نثار
 باد گیسوی درختان چمن شانه کند
 بوی نسرین و قرنفل بدمد در اقطار
 ژاله بر لاله فرود آمده نزدیک سحر
 راست چون عارض گلبوی عرق کرده یار
 با بوی سحن آورد و گل و نرگس و بید
 در دکان به چه رونق بگشاید عطار
 ارغوان ریخته برد که خضراء چمن
 هم چنان است که بر تخته دیبا، دینار
 عقل حیران شود و از خوشه زرین عنب
 فهم قاصر شود از حفه یاقوت انار
 بندهای رطب از نخل فرو آویزند
 نخل بندان قضا و قدر شیرین کار
 آب، در پای ترنج و به و بادام روان
 هم چو در زیر درختان بهشتی انهار
 چشمه از سنگ برون آرد و باران از میغ
 انگبین از مگس نحل و دُر از دریا بار
 آدمی زاده اگر در طرب آید نه عجب
 سرو در باغ برقص آمده و بید و چنار

بخش دوم

رب النوع بلاغت

از دیدگاه دانشمندان ایران زمین*

*- منبع اظهار نظرهای دانشمندان ایران زمین درباره سعدی کتاب مستطاب شیراز، شهر جاویدان، تألیف

استاد فرزانه فقید علی سامی.

سخن سعدی نه بدان پایه رسا، شوق انگیز، طربناک و دلنشین است که به وصف گنجد بلکه:

اگر خوانی او را خدای سخن سزای وی است و سزای سخن نویسندگان و دانش پژوهان ایران زمین، در برابر عظمت کلام و گفتار سعدی، سر تعظیم فرود آورده و با گوینده سترگ پارسی گوی هم داستانند که: ذکر جمیل سعدی که در افواه عام افتاده است وصیت سخنش که در بساط زمین رفته، و قصب الجیب حدیثش که هم چون شکر می خوراند و رقه منشآتش که چون کاغذ زر می برند، نشانه ای از کمان فضل و بلاغت و فصاحت بی مانند اوست. از این لحاظ در برابر فصاحت خدادادی و بی مانند او کرنش کرده و او را بزرگترین شاعر پارسی گوی بشمار آورده اند.

نویسنده عالیقدر و محقق ارجمند فقید، علی دشتی، در پاسخ به اقتراح گرامی مجله مهر، که از گروهی اساتید و فضیلا نامدار ایران زمین پرسش کرده بود: بزرگترین شاعر ایرانی کیست؟ در پاسخ چنین اظهار نظر می کنند: - سعدی رب النوع فصاحت و بلاغت است. سعدی خداوند زبان پارسی است. در کلیات شیخ، عذوبت طلاق، فصاحت، بلاغت و حسن ترکیب و انتخاب کلمات، با ذوق مخصوص تعبیه شده و همیشه سرمشق پختگی و سلاست و زیبایی است. کتاب سعدی تا ابد، محک زبان پارسی خواهد بود. هر چه با آن مطابقت کند درست و هر چه از آن تخلف کند، نادرست است.

حیرت‌انگیزتر از همه آن که، بر خلاف سایر شعرا که غث و ثمین دارند، کتاب شیخ بزرگوار همه یک دست است. نه در شعر و نه در نظم شیخ ترکیب سست یا جمله معقد، یا خلاف فصاحت کمتر دیده می‌شود. به همین اندازه مهم است سرشاری طبع او در سرودن غزل‌های خالی از تکلف و اغراق و ابتدال که هفت صد سال نویسندگان نتوانسته‌اند از تازگی و درخشندگی آنها بکاهند و هر کس یکی چند غزل خوبی گفته باشد، به خود بالیده است که اشعار او، شبیه اشعار شیخ باشد.»

باید این نکته را فراموش نکرد که مشکل‌ترین اقسام شعر، غزل است. زیرا قصیده سرائی، آن هم به سبکی که در ایران معمول بوده، یعنی به طور مقدمه، توصیفی از طبیعت یا تعزلی نسبت به معشوق خیالی کردن و به مناسبتی گریز زدن به مدح کسی، و آن وقت فکر و قریحه را به کار انداختن که در مدح ممدوح مبالغه کند چندان موهبت لازم ندارد. همین قدر، قدرت طبیعی برای تلفیق نظم داشته باشد، کافی است، تا این که انسان غزل‌هایی بسراید که هیچ‌گونه موضوع معینی نداشته باشد و موضوع آن فقط التهایی باشد که در یک روح مملو از احساسات وجود دارد و گوینده را به سرودن یک دیوان غزل بکشاند که همه آنها زیبا، همه آنها دارای مضمون، همه آنها دور از تکلف و تصنع، همه آنها منطبق بر حالات عشقی، همه آنها خالی از اغراق باشد.

انسان وقتی دیوان شیخ را می‌خواند، خیال می‌کند، این سراینده بزرگ، تمام عمر عاشق بوده و همیشه از صمیم قلب دوست داشته و این روح حساس، همیشه در مقابل جمال واقع و از آن متأثر بوده است. اگر در دیوان غزلیات مولوی، افکار تصوف زیاد دیده نمی‌شود، و مولوی می‌توانست از هجوم معانی و احساسات خود تا اندازه‌ای جلوگیری کند، تا بتواند الفاظ را همیشه به یک قالب منسجم و پخته و خالی از وهن و سستی درآورد، شاید

او تنها کسی بود که با سعدی برابر و یا از او می‌گذشت، زیرا روحی متهیج‌تر و ملتهب‌تر و سرکش‌تر از سعدی داشت. ولی همین اعتدالی که در عواطف سعدی می‌بینیم، کلیات او را، این طور یک نواخت و نمونه فصاحت و بلاغت ساخته است.

من دیگر از مطالب اخلاقی سعدی صحبت نمی‌کنم که تمام مکارم و رذایل معروف زمان خود را با شیرین‌ترین بیان و ساده‌ترین طرز و محکم‌ترین اسلوب، مدح و ذم کرده است. زیرا این قسمت از کتاب سعدی، معروف‌تر از آن است که محتاج به توضیح یا بیان باشد. به عقیده من، بلکه به دلیل کلیات شیخ، بزرگترین شاعر ایران سعدی است.

* * *

در این سرزمین پهناور و باستانی که ایران زمین نام دارد، کمتر کسی است که با نام و نشان استاد ارجمند فقید، سعید نفیسی آشنا نباشد و پی به مراتب فضل و دانش و انجام پژوهش وی نبرده باشد سعید نفیسی تمامی مدت عمر پربار خویش را صرف تعلیم و تعلم کرد برای تحصیل دانش و انجام پژوهش رنج‌ها برد و بسیاری از پرتو معلومات گسترده خویش، بهره‌مند ساخت. استاد سعید نفیسی، در پاسخ به افتراح مجله مهر که از وی درباره بزرگترین شاعر ایران استفسار بعمل آمده بود، گفتاری فاضلانه و ادیبانه مرقوم داشته و طی آن نظرات خود را چنین ابراز می‌دارند:

ما ایرانیان در شعر و شاعری، به پیام‌آورانی بر می‌خوریم که اگر هر یک از ایشان و هر دیار بودند، بس بود که نام آن دیار، بوجود آن یک مرد افتخار کند، به همین جهت است که از میان این همه نغمه پردازان یکی را برگزیدن و بر دیگران برتر شمردن، کاری است بس دشوار. برای من تردید نیست که در میان چند هزار سخن‌سرا و قافیه‌پرداز ایران، ده تن از همه بزرگتر و آن ده نفر بر حسب تقدم و تأخر زمان از این قرارند: رودکی، فردوسی،

فرخی، منوچهری، مسعود سعد سلمان، خیام، جلال‌الدین بلخی، سعدی و حافظ...

به عقیده من اگر بین این ده تن، باز باید انتخابی بکنیم، قطعی است که فردوسی، سعدی و حافظ را باید بر آن هفت تن دیگر ترجیح داد. زیرا گذشته از اصل کلی در شعر، باید دو نکته دیگر را هم افزود و آن این است که شاعر بزرگ کسی است که در نوع خود فرید و در اندیشه مبتکر باشد. دوم آن که بهترین لفظ و شیرین‌ترین بیان را برای ادای مقصود عالی خویش اختیار کرده باشد، حتی شعر او را بیشتر مردم به محض شنیدن فرا می‌گیرند.

اکنون می‌خواهم از میان این سه تن بار دیگر یک تن را اختیار کنم. باید دید این سه پهلوان زبان پارسی، در میان این سه خداوند وزن و قافیه و کلام، و در میان این سه خیف‌اگر داستان سرای طبیعت، کدامیک را می‌توان بزرگترین شاعر ایران زمین نامید.

۱- حافظ

حافظ این حکیم روشن بین و وارسته از دنیای مادی، این موشکاف حقایق که فرشتگان را هم در آرامگاه ناز خود به خونسردی و سنگین دلی سخریه می‌کند و عیش طلبی درون خود را به هیچ قیدی در نمی‌آورد، و همواره پروبال می‌زند که از تنگنای عالم خاکی بالاتر رود، از ما و شما و هر که بوده است آشیان خود را بالاتر زده و بلندتر از هر طاوسی بر فراز عالم معنوی پرواز کرده است، در سخنش سحری است که پیر و جوان را مجذوب می‌کند. هر کس از هر بیت او به قدر توانایی خویش بهره برمی‌دارد و چیزی درک می‌کند. حافظ را باید شاعری ماوراء بشریت به حساب آورد. حافظ را باید از میان این مردمی که نمی‌توانند خواهش طبع خود را فرو دارند دور گذاشت. یعنی که باید پایه‌ای بالاتر از پایه انسانی وی قائل شد.

۲- فردوسی

فردوسی، این سخن‌گستر حماسه‌سرا، فصیح و هیجان‌انگیز، و خطیب توانا که آهنگ مردانه او، قد خمیده پیران را راست می‌کند و خون در رگ‌های جوانان به جوش می‌آورد، و زنان را شیفته بازوهای دلیران می‌سازد و کودکان را در دامن مادر، در آرزوی دلیری و لاوری بخروش می‌اندازد، شعر او غریو کوس و غرش رعد و ناله شیران مست را در نی زارها بیاد می‌آورد، و آتش افسرده را چنان می‌افروزد که از زیر خاکستر نیز زبانه می‌کشد. فردوسی آرزوی خویش را در حق فرزند آدمی که راه کمال را باید به پیماید در منتهای خوبی و با کمال استادی که حتی بزرگترین شعرای جهان نیز به پای او نرسیده‌اند، بیان کرده است.

۳- سعدی

سعدی همان نقاش توانائی است که انسان را هم چنان که هست، با همان معایب و نواقص با همان زشتی‌ها و زبونی‌های خود معرفی می‌کند. ما معمولاً در حق سعدی ظلم می‌کنیم اگر شاهکار او را تنها گلستان و بوستان بدانیم. حال آن که غزلیات او به مراتب بالاتر از سایر آثار اوست، و هیچ تردیدی نیست که طبیات و بدایع سعدی، دو کتابی است که شاید هرگز در زبان فارسی نظیر نیابد و در هر صورت تاکنون کسی نتوانسته است بر آن نزدیک شود.

کسانی که نقاشی‌های معروف استادان بزرگ دوره تجدد و رونسانس ایتالیا را دیده‌اند می‌توانند تصویری از زیبایی‌های شعر سعدی بکنند. سخن او مرکب از همان الفاظ متداول میان من و شماست.

معانی او مفهوم‌هایی است که هزاران بار از مخیله من و شما خطور کرده

است و احساسات او، همان احساساتی است که هر شب و روزی ممکن است در هر سری جای گیرد و هر دلی را متأثر سازد. هر کس که به ظاهر الفاظ سعدی نگاه می‌کند، چنان می‌پندارد که مانند وی سخن گفتن کار آسانی است و کسانی که ۷۰۰ سال است در سراسر ایران، جان بلب آورده و نتوانسته‌اند یک مصرع مانند او بسرایند، شما را گواهی می‌دهند که پیاپی او نتوان رسیدن. همه گویند و سخن گفتن سعدی دگر است - همه خوانند مزامیر، نه هم چون داوود.

بهترین وسیله شناختن سعدی این است که هر کس که سخن او را بخواند، و می‌شنود، می‌پندارد از زبان او گفته می‌شود و وصف حال او را سروده است. عاشق مهجور در ناله‌های او شکوه و سوز و گداز خویش را می‌شنود و فریفته و شادان از وصال در آهنگ‌های سرور و شادی او لمعات بارقه خرسندی خاطر خود را می‌بیند. این همان مقامی است که در هر دیار، به بزرگترین شاعر آن دیار داده شده، چون فرزند آدم، هر جا که هست و بهر زبان که سخن گوید، و هر جامه که پوشد، همان است که هست و همه در احساسات و عواطف، با یک دیگر سهیم و شریکند و به همین عنوان سخن سعدی را مانند شعر گوته، شیلر، دانته، لرد بابرون، آلفرودوموسه، لامارتین، ویرژیل، به هر زبانی که ترجمه کنند، همان رشک حسرت و همان پرتو شادی را فراهم می‌سازد. به همین جهت است که شعر سعدی، هرگز کهنه نخواهد شد و چندین هزار سال دیگر نیز، وقتی که طبیات و بدایع او را بگشایند، همان طراوت نخستین از ان آشکار است. اگر بدایع سعدی نباشد اندر بار به پیش اهل معانی، چه ارمغان داری.

ز خاک سعدی شیراز، بوی عشق آید

هزار سال پس از مرگ او گرش بوئی

* * *

پژوهنده، و مؤلف عالیقدر و گرانمایه کتاب فرائدالادب، استاد فقید، شادروان عبدالعظیم گرکانی که حق بسیار بزرگی بگردن ملت ایران، به ویژه دانش آموزان و دانشجویان دارند، در مقدمه کتاب گلستان که به سال ۱۳۱۱ در تهران طبع و نشر یافت، پیرامون این عنوان: سعدی: بزرگترین شاعر ایران، چنین مرقوم می‌دارند: -

سعدی خاتم شعرا و ادباء متقدم، و در فضل و کمال، بی‌همتا بود. در شیوه سخن‌دانی و غزل سرایی، گوی سبقت را از سخن سرایان ربوده و در صنعت سهل و ممتنع، و روانی گفتار، پایه سخن را به جایی رسانیده که هیچ یک از فضلاء بدان مرتبه نرسانیده‌اند.

شیخ اجل امجد، افصح المتقدمین والمتأخرین، استاد پند و حکمت، سعدی شیراز را کمتر کسی است که در این فراخنای گیتی نشناسد و از رواج گل‌های رنگین و به طراوت گلستان عطرآگین از بوستانش، دماغ جان و مشام روان را خوشبو و معطر نگردانیده باشد.

سعدی پس از بازگشت به شیراز، در کمال عزت و حرمت می‌زیست. اتابک ابوبکر بن سعد و سعد بن ابوبکر که ولیعهد بود، در حق وی کمال مساعدت و شفقت را مبذول می‌داشتند وصیت سخنوری و سخن‌دانی و بلاغت و فصاحت وی به اقطار و اکناف ایران و جهان رسید.

سعدی در انسجام، پایگاه کلام را از ثری به ثریا برده، ملاحظت و عزوبت و گفتار شیرین و اسلوب نغز و بدیع، قوت بیان و قدرت ادای معانی، در میان نویسندگان و اهل ادب بی‌نظیر است. لطافت را با ظرافت می‌آمیزد و عروس معانی را با نیکوترین زینت، و لباس می‌آراید و در معرض افکار عامه می‌گذرد، به طوری که هر کس بی‌رنج، معانی آن را درک می‌کند و به همین جهت است که پس از اندک زمانی، آوازه سخن سرایی وی، سراسر کشور را فرا گرفته و ملک سخنوری، وی را مسلم آمد. در مراتب استادی و فضیلت

وی همین بس که پس از سپری شدن هفت قرن، سخنانش مطبوع طبع مردمان این زمان و موافق ذوق همگان است. کتاب بوستان دستور زندگانی و حکمت علمی و قواعد سیاست و جهانداری و شرایط دادگستری و احسان و منبع زلال دانش و ادب است.

پیش از سعدی غزل سرائی، محل توجه سخن سریان نبود و می‌توان گفت که این رشته در زمان شیخ اجل دارای اهمیت گردیده و بواسطه این استاد بزرگوار به اوج ترقی و اعتبار رسید و بعد از آن قصیده و مدیحه‌سرائی از اهمیت اولیه خود کاسته و بر رونق و رواج بازار غزل افزوده است.

آنچه تاکنون در باب محاسن اشعار و مراتب بلاغت و سخندانی شیخ اجل امجد سعدی نوشته‌اند، یکی از هزار، و اندکی از بسیار بوده و البته این بنده بی‌بضاعت، با قلم شکسته و فکر نارسای خویش، چگونه تواند، راجع به پایگاه بلند وی در سخن سرائی چنان که باید و شاید سخن راند و با معلومات ناقص خویش، از عهد بیان فضائل استاد بزرگوار و سخن‌سرای توانائی چون سعدی برآید.

پایگاه ارجمند شیخ در بلاغت و سخندانی بقدری رفیع و منیع است که باید راجع بدان استاد عالی مقدار کتاب‌ها نوشته شود.

بخش سوم

شیراز از دیدگاه سعدی

در اقصای عالم بگشتم بسی
 بسر بردم ایام با هر کسی
 تمتع ز هر گوشه‌ای یافتم
 زهر خرمی خوشه‌ای یافتم
 چو پاکان شیراز خاکی نهاد
 ندیدم که رحمت بر این خاک باد
 تولای مردان این پاک بوم
 برانگیختم خاطر از شام و روم

سعدی

رب اشرح لی صدری و یسر لی امری، واحلل عقده من لسانی،
 یفقهوا قولی... بنام آفریدگار پاک، و حکیمی که سخن بر زبان آفرید و
 کردگاری هم‌تا که انسان، این اشرف مخلوقات را به زیور بیان و تکلم و
 تعقل، بر دیگر آفریده‌های خویش رجحان و برتری عطاء فرمود،
 پژوهشی تازه از کتاب مستطاب کلیات شیخ اجل، سعدی شیراز آغاز
 نموده و امید چنان دارم که این بنده ناچیز را مدد عنایت فرماید، تا
 چنانچه در خور قدم و منزلت خداوندگار سخن و افصح‌المتکلمین

است، بتوانم این وظیفه خطیر و سترگ را با شایستگی و امانت و صداقت بسر رسانم، و بابتی تازه بر کتاب جاویدان بلبل سخن سرای بزرگ شیراز، بیفزایم و راه را برای دیگر پژوهشگران بیدار دل هموار سازم تا متکلمان را بلاغت افزاید و مترسلان را بکار آید.

۱- شناخت سعدی از دیدگاهی نوین.

۲- اقبال و حسن توجه عمومی نسبت به شیخ اجل، در زمان حیات سراینده بزرگ.

۳- دلبستگی شدید سعدی به شیراز و فخر و مباهات شیراز پیروانیدن این سخن سرای بزرگ پارس.

شناخت سعدی از دیدگاهی نوین

آنچه در کتب شعرا و تواریخ ادبی این مرز و بوم مضبوط و مسطور است، نشان دهنده این واقعیت است که سخن سرای بزرگ پارس، در اوئل سده هفتم میان سال‌های ۶۰۲ تا ۶۰۴ در شهر شیراز و در میان خانواده‌ای ادیب و دانشمند و عالم، چشم بروی جهان گشوده و به احتمال اقرب به یقین در سال ۶۹۴ دیده از دنیا فرو بسته و روحش به عالم قدس، پرواز کرده است. سعدی، خود به فصاحت و بلاغت کامل به این نکته اشارت فرموده و چنین گفته است:

همه قبیله من عالمان دین بودند مرا معلم عشق تو شاعری آموخت
نام شریفش مشرف‌الدین و پدرش عبدالله بود. در آغاز جوانی، هنگامی که آثار نبوغ و هوشمندی، بعیان در وی ظاهر و هویدا گشته بود، از طرف خاندان سعدبن زنگی، برای تکمیل تحصیلات و افزایش

معلومات، به بغداد اعزام شد و در مدرسه نظامیه این شهر به کسب دانش و فرهنگ و فضیلت و بینش مشغول گردید.

مرا در نظامیه ادرار بود شب و روز تلقین و تکرار بود مدرسه نظامیه بغداد که از بناهای آموزشی و فرهنگی معتبر عصر و از ساخته‌های خواجه بزرگ نظام‌الملک بزرگ دستور دودمان سلجوقی بود، در آن هنگام از حسن شهرت و منزلتی رفیع و کار گسترش فرهنگ و ادب بهره، فراوان داشت و در همین مدرسه بود که شیخ مشرف‌الدین، توانست نزد استادان رفیع‌المقامی، به کسب دانش و معرفت پردازد و به زبان عربی و پارسی تسلط کامل پیدا کند و دیری نپائید که آوازه‌اش، در اقصی نقاط گیتی پیچید و از اقبال و حسن توجه عمومی، برخوردار گردید.

بنا به آنچه در کتب تاریخ نوشته شده، شیخ اجل، چون در زمان اتابک ابوبکر سعدزنگی، شیشه‌ن فرمانروای دودمان سلغور زندگی و زیست می‌کرده تخلص خود را بنام فرزند بزرگ سعد دوم که بر جای پدر بر او رنگ سلطنت جلوس کرده بود، سعدی قرار داد.

به هنگام فراغت از تحصیل و کسب فرهنگ و دانش معمول زمان، چون روحی بی‌قرار و ناآرام داشت، به جهانگردی روی آورد و بیش از ۴۰ سال بدین کار اشتغال ورزید. گاه او را در سوریه و فلسطین و شام می‌بینیم، و زمانی او را در شمال آفریقا و صحرای طرابلس. در جنگ‌های صلیبی مدت‌ها گرفتار و به کار گل وادارش کردند، سپس سر از آذربایجان، هند و ترکستان درآورد و چندین بار با پای پیاده به زیارت خانه خدا مشرف شد و در جامع بعلبک، بر طریق موعظت

سخن‌ها گفت و اندر زها داد.

انجام ۴۰ سال جهانگردی و سیر و سیاحت در بسیاری از نواحی
معمور و آبادان عصر، سعدی را بیش از پیش پخته و مجرب و
کارآزموده کرد. تجربه‌های فراوان اندوخت و سرد و گرم روزگار را به
خوبی چشید و سرانجام به شیراز، زادگاه محبوب و دوست‌داشتنی
خویش بازگشت و در کنجی عزلت‌گزید و خاطرات و دیدنی‌ها و
مشهودات خود را بر روی کاغذ آورد.

شیخ اجل هنگامی به شیراز مراجعت کرد که اقلیم پارس، بر اثر
حسن سیاست، و دوران‌دیشی و کیاست خاندان سلغر در کمال رفاه و
امنیت بسر می‌برد و سراینده بزرگ به این معنی به خوبی اشارت نموده
و گفته است:

چو باز آمدم کشور آسوده دیدم ز گرگان بدر رفته آن تیز چنگی
بنام ایزد آباد و پر ناز و نعمت پلنگان رها کرده خوی پلنگی
پرسیدم این کشور آسوده کی شد کسی گفت سعدی چه شوریده رنگی
چنین شد در ایام سلطان عادل اتابک ابوبکر سعدبن زنگی
باید دانست که زمان حیات، جهانگردی و مراجعت شیخ اجل به
شیراز، مقارن اوجگیری ترکتازی و قتل و غارت و جهانگشایی
مغولان بود، لیکن سرزمین پارس، از این آفات و مصائب دور مانده،
آن هم بر اثر دوران‌دیشی و کیاست خاندان سلغر بود که مغولان، لشکر
به این اقلیم نکشیدند و پارس در زمان فتنه مغول آرامترین و ایمن‌ترین
بخش بزرگ از ایران بود.

بلبل داستانسرای بوستان بی‌خزان ادب پارس، همان‌طوری که

خودش اشارت فرموده، در سال ۶۵۶ هجری کار تحریر گلستان را بسر آورده و یک سال پیش از آن نیز سرانیدن اشعار نغز گفتار (سعدی‌نامه) یا بوستان را پایان رسانیده بود:

در این مدت که ما را وقت خوش بود

ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود

سعدی در سالیان بعد، گل‌های بی‌خزان و همیشه جاودان قریحه وقاد خود، طبیات، بدایع، خواتیم، صاحبیه، ترجیعات و مثلثات و رباعی‌های خویش را به بوستان دلکش، سرسبز و خرم ادب پارسی ارمغان آورد.

گلستانی که همیشه خوش باشد و هرگز رنگ خزان نمی‌بیند در دیباجه پرشکوه و بیادماندنی گلستان، استاد سخن، دیگر بار، نظر عمیق و جهان بینانه خود را به خطه فارس معطوف داشته و چه خوب فرموده:

اقلیم پارس را غم از آسیب دهر نیست

تا بر سرش بود چه توئی سایه خدا

امروز کس نشان ندهد در بسیط خاک

مانند آستان درت مأمن رضا

بر تست پاس خاطر بیچارگان و شکر

برما، و بر خدای جهان آفرین جزا

یارب زیاد فتنه نگهدار خاک پارس

چندان که خاک رابود و باد را بقا

شیخ اجل، در دیوان فراموش نشدنی و افتخارانگیز خود، اوج

فصاحت و بلاغت بکار برده. سخن سعدی مختصر است و موجز، دلنشین و رویانگیز. در دیوان او هرگز جمله‌ای یا کلمه‌ای، بیتی یا غزلی و یا تصبیه‌ای نمی‌توان یافت که نیاز به پیراستگی داشته باشد. سخن او، چون باد نوبهاران شیراز معطر و خوش‌گوار است. صنعت شعری به کمال، در بیانات او، یافت می‌شود و چون از دل برآمده لاجرم بر دل نشیند.

گلستان و بوستان، طبیات، بدایع و خواتیم، افصح‌المتکلمین، دریا‌های ناشناخته‌ای هستند، تاکسانی که به صورت غواصی به این بحر بی‌کران معنی فرو می‌روند، صدف و مروارید به فراوانی صید کنند و از رایحه دل‌انگیز و جان‌پرور، نظم و نثر او، دل و روان را، صفا و توشه‌ای پایان‌ناپذیر دهند.

سعدی به مقام فاخر و والای آدمیت، ارج و اعتبار بسیار می‌دهد، بدان پایه که بنی‌آدم را اعضای یک پیکر توصیف می‌کند، و درد و رنج یکی از ایشان را درد و رنج همه...

مقام و مرتبت خداشناسی و دینداری سعدی، بر کسی پوشیده نیست، وی بدان مرحله رفیع از یزدان‌شناسی نائل می‌گردد که هیچ چیز را جز خدا نمی‌بیند و نمی‌شناسد و پیشانی، فقط در مقام عظیم الوهیت وی به زمین می‌ساید. در گلستان بی‌خزان سعدی، فاخرترین راهنمایی‌های بشری، در قالب نظم و نثری شیوا و بی‌بدیل، به آدمیان عطا می‌گردد و در بوستان شیرین‌ترین حکایات و داستان‌ها، از زوایای گوناگون زندگی، عرصه می‌شود و اشعارش، قلوب را صفا بخشیده و روان را آسایش و آرامش می‌بخشد. در دیوان گرانبهای سعدی، هم از

حکمت و عرفان، سخن‌ها به میان رفته و هم از اخلاق و سیاست و راه و رسم زندگانی و زندگی کردن... در سراسر زندگی سعدی، کسی ندیده و نشنیده که طمع مال اندوزی کردن داشته باشد و برای گرد ثروت و مکنّت، رنج‌ها بر خود هموار کرده باشد و یا در طلب نانی و لقمه‌ای، منت دو نان را کشیده باشد.

می‌توان به جرأت، شیخ اجل را در شیوه سخن سرائی و غزل‌پردازی، استاد مسلم دانست. زیرا بیان او هم سهل است و هم ممتنع. هم مختصر و هم مفید. سعدی نه تنها استاد سخن، بلکه حکیمی بزرگوار و ناصحی مشفق، دوستی صمیم، راست‌گفتار و درست‌کردار بوده است، و همان‌طوری که در کتابش به وضوح اشارت کرده داروی تلخ نصیحت و اندرز را در لعابی شیرین پرورانیده و به شهد عبارت آمیخته و به خورد کسان داده، تا لذت زندگی کردن را دریابند و از آن بهره‌ها گیرند.

استغناء طبع و علوهمت، شیرینی گفتار دل‌آویزش، چنان در دل‌ها جای گرفته که نام وی را جاویدان ساخته است، نثر روح‌افزا و نظم دلربایش، سردفتر فضائل و زینت محافل، در همه آفاق می‌باشد.

زبان سعدی، بلیغ‌ترین و گویاترین لسان، برای نمایاندن ریاحین بی‌زوال بوستان بی‌خزان ادب پارسی است. بوستانی که هرگز روی زوال نخواهد دید.

افصح‌المتکلمین، شیخ اجل، در نقاشی طبیعت و بر شمردن زیبایی‌های آفرینش، استادی فرید و نابغه‌ای بی‌نظیر بوده است. هرگز تا این عصر و زمان، هیچ کس، به فصاحت، بلاغت، قدرت کلام و

بهره‌گیری از صنعت شعری، نتوانسته طبیعت را نقاشی و توصیف نماید. از دیدگاه حقیقت بین او، هیچ نکته‌ای بدور نمانده، گل را گل و خار را خار بیاذن کرده و در پایان، بزمگاهی از زیبایی‌های آفرینش مجسم و ترسیم می‌کند که عقول از دیدن و شنیدن آن، حیران مانند.

سعدی پای‌بند حسن انتخاب زیباترین کلمات، برای آرایش و پیرایش الفاظ بوده و هرگز از معنی بدور نیفتاده و باطن را فدای ظاهر نکرده است. قدرت خلاقه طبع خدادادی سعدی، با نیروی اندیشه، هم‌آواز گردیده و اثری بی‌بدیل به جامعه ادب‌پرور فارس ارزانی داشته که تا آخر زمان، هم‌وردی نخواهد یافت. آری:

جهان به تیغ بلاغت گرفته‌ای سعدی

سپاس‌دار که جز فیض آسمانی نیست

بر این صفت که در آفاق صیت شعر تو رفت

نرفت دجله که که آبش بدین روانی نیست

* * *

سعدیا خوشتر از حدیث تو نیست

تـحـفـه روزگار اهل شناخت

آفرین بر زبان شیرین

کاین همه شور در جهان انداخت

* * *

سعدیا دختر انفاس تو بس دل‌ببرد

به چنین صورت و معنی که تو می‌آرائی

قیامت می‌کنی سعدی بدین شیرین سخن گفتن

مسلم نیست طوطی را در ایامت شکر خانی

* * *

من امروز و تو، انگشت نمای زن و مرد

من بشیرین سخنی، تو به نکوئی مشهور

* * *

بر حدیث من و حس تو نیفزاید کس

حد همین است سخندانی و زیبائی را

* * *

من آن مرغ سخندانم که در خاکم رود صورت

هنوز آواز می‌آید که سعدی در گلستانم

* * *

خانه زندان است و تنهائی ملال

هر که چون سعدی، گلستانیش نیست

* * *

اگر خوانی او را خدای سخن

سزای وی است و سزای سخن

* * *

اقبال و توجه عمومی به سعدی در زمان زندگی سراینده بزرگ

بتائید ادباء و فضلاء ایران زمین، که پس از درگذشت شیخ اجل،

بدنیا آمده‌اند و مدت‌ها در حالات سخن‌سرای بزرگ پارس به تحقیق

و پژوهش پرداخته‌اند، سعدی از جمله نادرترین گویندگان پارسی‌گوی ایران زمین بوده که در زمان حیات نیز از توجه و اقبال سترگ مردمان هم عصر و هم زمان خویش بهره‌ها داشته و دامنه شهرت و آوازه سعدی، نه تنها خاک پارس، بلکه سراسر آسیا را در نور دیده و همه جا سخن از سعدی و گفتار شیرین، نثر روان و اشعار بلند پایه او در میان بوده است.

خود به این معنی وقوف کامل داشته و در دیباجه گلستان چنین مرقوم داشته است:

«ذکر جمیل سعدی که در افواه عوام افتاده است، وصیت سخنش که در بسیط زمین رفته و قصب‌الحیب حدیثش که همچون شکر می‌خورند و رقعہ منشاتش که چون کاغذ زر می‌برند نشانه‌ای از کمال فضل و بلاغت و فصاحت بی‌مانند او بوده است.»

سعدی همانطوری که محققان نیز گفته‌اند، به هنگام بازگشت از سفر طولانی و جهانگردی متمادی خویش به شیراز، آهنگ تصنیف بوستان، سپس گلستان را کرد و این دو کتاب بی‌مانند را که بزرگترین و فصیح‌ترین نظم و نثر پارسی را در لابلای خود دارند، ظرف مدتی که از یکسال بیشتر طول نکشید به ساحت دوستداران ادب تقدیم داشت. بوستان و گلستان، هر دو دنیائی خاص خود هستند. بدون تردید، منظور شیخ اجل از تألیف گلستان دو چیز بوده است: یکی عرصه بلیغ‌ترین و شیرین‌ترین نمونه نثر پارسی و دیگری بیان مطالب اجتماعی، فلسفه عملی، تهذیب اخلاق و طرح مسائل اجتماعی به صورت شعر، در

گلستان نهایت کوشش به کار می‌برد که الفاظ از هر جهت پیراسته باشند. می‌توان اکثر عبارات گلستان را کلمات قصار دانست که یک عالم معنی را در دو لفظ گرد آورده است. در بوستان اصول عملی اخلاق و تربیت را با استدلال عقلی و نقلی، با بیانی سحرانگیز بیان نموده است. در این کتاب تمام دقایق و اسرار زندگی نهفته است. هر بیتی از آن دستوری است اجتماعی و اخلاقی که هرگز روی کهنگی، نخواهد دید و هر زمانی شایسته پیروی است.

در گلستان، بوستان، طبییات، بدایع و خواتیم سعدی، نهایت فصاحت، بلاغت و حسن ترکیب و انتخاب کلمات با شایستگی و استادی کامل، بکار گرفته شده است. طبع سرشار و وقاد سعدی در سرودن غزل‌های زیبا، به مرحله بی‌نهایت لطیف و شیرین می‌رسد و هیچ چیز نتوانسته از لمعان و درخشندگی ابدی آنها بکاهد.

بلبل داستان سرای پارس، پس از این که کار تصنیف بوستان و گلستان را بپایان رساند، از آوازه و شهرت کم نظیری برخوردار شد و اصحاب معرفت، در برابر این بلبل گوینده توانای شیراز، سر تکریم فرود آوردند و دودمان سلغر، در تأمین رفاه و آسایش او، به جان خدمت کردند.

سعدی، خود واقف این آوازه و حسن شهرت بوده است و در اشعارش، بکرات به این معنی اشاراتی فصیح و روان نموده است:

همه گویند، و سخن گفتن سعدی دگر است

همه خوانند مزامیر، نه همچون داود

مردم همه دانند که در نامه سعدی
مشکی است که در کلبه عطار نباشد

* * *

هر کس بزمان خویشتن بود
من سعدی آخر الزمانم

* * *

هفت کشور نمی کنند امروز
بی مقالات سعدی انجمنی

* * *

یکی لطیفه ز من بشنوی که در آفاق
سفر کنی و لطائف ز بحر و کان آری
گرت بدایع سعدی نباشد اندر بار
به پیش اهل معانی چه ارمغان داری

* * *

زرافشان چو دیبا نخواهی گذاشت
که سعدی در افشاند، اگر زرنداشت

* * *

کس نتالید در این عهد، چون من بر در دوست
که به آفاق سخن می رود از شیرازم

* * *

نماند فتنه در ایام شاه جز سعدی
که بر جمال تو فتنه است و خلق بر سخنش

* * *

در بارگاه خاطر سعدی خرام اگر
خواهی ز پادشاه سخن داد شاعری
که گه خیال در سرم آید که این منم
ملک عجم گرفته، به تیغ سخنوری

* * *

شنیده‌ای که مقالات سعدی از شیراز
همی برند به عالم، چو نافه ختنی

* * *

سعدی نه تنها در سرزمین پارس، و در زمان حیات از اقبال و آوازه
مطلوب بهره‌مند بوده بلکه صیت سخنش به آفاق رسیده و در ممالک
مجاور، پادشاهان، صاحب‌دلان و دانشمندان معروف زمان، به کلام
سعدی آشنائی داشته‌اند و در اکرام و تجلیل او، گام‌ها برداشته‌اند.
بحدی که در چین و اندونزی نیز، ایرانیان ساکن آن ممالک، پیوسته
اشعار نغز و دلکش وی را، می‌خوانده‌اند و به هنگام مرگ، بر روی
گورهای خویش می‌نوشته‌اند، از این قبیل:
بسیار سالها بسر خاک ما رود

کاین آب چشمه آید و باد صبا رود
این پنج روز مهلت ایام آدمی
بر خاک دیگران به تکبر چرا رود

* * *

شیخ اجل سعدی شیراز، پس از آن که سنین عمر پر بارش به
نزدیکی یک قرن می‌رسید، دعوت حق را لبیک اجابت گفت و روح

از تنش پرواز کرد و به عالم باقی شتافت.
 الا ای که بر خاک ما بگذری
 ز خاک عزیزان چو یاد آوری
 که گر خاک شد سعدی او را چه غم
 که در زندگی خاک بوده است هم

* * *

اگر مرادبعائی مددکنی شاید
 که آفرین خدا بر روان سعدی باد
 به سال ۶۹۴ هجری نابغه بزرگ شعر، ادب و سخن پارس، در
 جایگاهی که هنوز باقی است به خاک سپرده شد.
 وقت آن است که ضعف آید و نیرو برود
 قدرت از منطق شیرین سخنگو برود
 همه سرمایه سعدی، سخن شیرین بود
 وین از او ماند، ندانم که چه با او برود

* * *

شیراز در دیدگاه سعدی

سعدی فرزند راستین شیراز است. در هیچ عصر و زمانی، هیچ
 گوینده و سراینده‌ای چون او، زادگاه خویش را گرامی نداشته است و
 در پی تجلیل آن، برنیامده است. سعدی، به هنگامی که در چنگ
 صلیبیون گرفتار آمده بود، یا سراز هندوستان و ترکستان و آذربایجان و
 خراسان، در می‌آورد، هرگز شیراز جنت طراز را بدست فراموشی

نسپرد، و از هر موقعیت و مجال مطلوبی سود جست و شیراز را بیش از پیش به جهانیان شناخت. سعدی از این که زاده شیراز بود، بخود می‌بالید و این بالیدن را با فصیح‌ترین کلمات و اشعار شیوا و سخنان نغز گفتار، همراه با بلاغت استثنائی و جاودانی خویش به زبان می‌آورد.

سعدی، شیراز را با همه اقالیم گیتی، عوض نمی‌کرد. در این شهر، مهری دیرینه داشت و بزرگداشت و تجلیل آن را فریضه ذمه خویش می‌دانست. شیراز، برای سعدی، پیوسته گلی خوشبوی، بوده است و طبیعی است که بلبل، بهوای گل، پیرواز در می‌آید.

خاک شیراز، همیشه گل خوشبوی دهد

لاجرم بلبل خوشگوی، دگر باز آید

شیراز، به پروراندن فرزندی چون شیخ اجل، مشرف‌الدین به خود می‌بالد. این دلبستگی شدید میان شیراز و سعدی، نه حدیثی است که قابل پنهان شدن بوده است.

در بسیاری از اشعار نغز و دل‌آرای سعدی، در گلستان، در بوستان، در طیبات، در بدایع و خواتیم سعدی، سخن‌ها از شیراز گفته است و بشایستگی از زادگاه خویش، تجلیل کرده است. وی در این شهر مینو سرشت، زاده و پروریده شد، و در همین شهر هم به خاک رفت و روحش در فراخنای گیتی پیرواز درآمد.

اهل پارس، به پندار واقعی و راستین افصح‌المتکلمین، به صدق و صلاح، در همه آفاق ممتاز بوده و نیک بختان حقیقی را، اهالی شیراز، دانسته است.

چه نیک بخت کسانی که اهل شیرازند
 که زیر بال همای بلند پروارند
 بلاغت ید بیضای موسی عمران
 بکید سحر، چه ماند که ساحران نازند
 دعای صالح و صادق، رقیب جان تو باد
 که اهل پارس بصدق و صلاح ممتازند
 شاعر بلند پایه شیراز، پس از آن که ۴۰ سال به جهانگردی و دیدن
 آفاق و مطالعه انفس پرداخت و به مولد خود، بازگشت، در
 نزدیکی‌های این شهر، از صمیم دل، دست به دعا برمی‌دارد و خدا را
 سپاس می‌گوید که دیگر بار به زادگاه خود، مراجعت کرده است.
 خوش آن سپیده دمی باشد آن که بینم باز
 رسیده بر سر سر الله اکبر شیراز
 به حق کعبه و آن کس که کرد کعبه بنا
 که دار مردم شیراز، در تجمل و ناز
 شیخ اجل، به خاطر فراختی که داشت و گوشه غزلتی انتخاب کرده
 بود، در پی یاد معشوقه به همه گوشه شیراز، سرمی‌زند و فریاد می‌کشد:
 به امید آن که جایی، قدمی نهاده باشی
 همه خاک‌های شیراز، بدیدگان برفتم
 و راقم این سطور، با اعتراف به قلت بضاعت ادبی، سیری در دیوان
 جاویدان سعدی نموده و هر آنچه با شیراز و شیرازیان، پارس و
 پارسیان ارتباط داشته، گردآورده و تقدیم ساحت ارباب هنر و
 شیفتگان ادب نموده، باشد که از این طریق، راه‌گشای دیگر محققین و

پژوهشگران گنجینه فناپذیر ادب ایران بخصوص بلبل خوش سخن آن، سعدی علیه‌الرحمه باشد.

سر در قدم شیراز

شیراز، محبوب سعدی مهبط آرزوها و مولد عزیز و گرانمایه او بوده است. مدت ۴۰ سال جهانگردی و مطالعه در آفاق و انفس وی را هرگز از یاد این شهر مینو سرشت، غافل نکرده است. سعدی سر، در برابر شیراز، فرود می‌آورد و به هنگام بازگشت خود را گدائی می‌داند که بدرخانه اهل هنر، به نیاز آمده است و منزلت مولد خویش را چنان رفیع دیده که پیارفته و بسر بازگشته است:

سعدی اینک به قدم رفت و بسر، باز آمد

مفتی ملت اصحاب نظر باز آمد

سالها رفت، مگر عقل و سکون آموزد

تا چه آموخت، کز آن شیفته باز آمد

خاک شیراز، همیشه گل خوشبوی دهد

لاجرم بلبل خوشگوی، دگر، باز آمد

دختر بکر ضمیرش، به یتیمی پس از این

جور بیگانه نه بیند، که پدر باز آمد

چون مسلم شدنش، ملک هنر چاره ندید

به گدائی بدر اهل هنر باز آمد

شیراز نیکبخت

سعدی، همه اهل شیراز را نیک بختانی توصیف می‌کند که زیر بال

همای بلند پرواز، زندگی می نمایند.
 شیخ اجل معتقد است و در این اعتقاد سخت راسخ و پا برجاست
 که اهل پارس در همه اقطار گیتی به صدق و صفا و صلاح مشهور.
 چه نیک بخت کسانی که اهل شیرازند
 که زیر بال همای بلند پروازند
 بلاغت ید بیضای موسی عمران
 بکید سحر، چه ماند که ساحران نازند
 دعای صالح و صادق رقیب جان تو باد
 که اهل پارس، به صدق و صلاح ممتازند

سپیده دم بر سر الله اکبر شیراز

فرزند سخن سرای بزرگ شیراز، به وطنش عشق می ورزد، خاکش
 را توتیای چشم می سازد و از این که پس از مدت ها دوری، بار دیگر به
 مولدش بازگشته، سجده شکر می گذارد و با تمام وجود معتقد است که
 شهرها، همه بازند و شهر او شهباز:
 خوشا سپیده دمی باشد آن که بینم باز
 رسید بر سر الله اکبر شیراز
 بدیده بار دیگر آن بهشت روی زمین
 که بار ایمنی آرد، نه جور قحط و نیاز
 نه لایق کلمات است بالله این اقلیم
 که تخت گاه سلیمان، بوده است و حضرت راز

به حق کعبه و آنکس که کرد کعبه بنا
که دار مردم شیراز، در تجمل و ناز
که سعدی در حق شیراز، روز و شب می‌گفت
که شهرها همه بازند و شهر ما شهباز

دست تضرع سعدی

بلبل سخن سرای بزرگ شیراز، به هنگامی که در شب‌های قدر، در
هفت آسمان، برحمت بروی خلق گشاده می‌باشد تا مردمان فرصت
استغفار و انابه داشته باشند، دست تضرع به جانب آفریدگار دانا و توانا
بلند کرده و از درگاه احدیتش مسئلت می‌کند که دست فعل بدان را بر
همه عالم، بخصوص بر مردمان شیراز، به بندد:
شیبی چنین، در هفت آسمان برحمت باز
ز خویشتن نفسی ای پسر به حق پرداز
برآر دست تضرع، ببار اشک ندم
ز بی‌نیاز بخواه، آنچه بایدت به نیاز
به نیک مردان یارب که دست فعل بدان
به بند بر همه عالم، خصوص بر شیراز

کاروان شکر

به دوران شیخ اجل، مصر، بداشتن شکر، معروفیت جهانی داشته
است و هر چند صباحی، کاروانی از شکر مصر به شیراز می‌آمد،
سعدی پیوسته در انتظار بوده که دلدار گریزپای، به‌مراه این کاروان به

شیراز آید و داغ جگر سوزی که داشته، بدین وسیله تسکین یابد و
 تردید نداشته که با آمدن معشوق، همه غم‌های او، بسر خواهند رسید:
 کاروان شکر از مصر، به شیراز آید
 اگر آن یار سفر کرده سا، باز آید
 اگر این داغ جگر سوز که بر جان من است
 بر دل کوه نهی، سنگ به آواز آید
 گر تو باز آئی و بر خاطر سعدی بروی
 هیچ غم نیست، که منظور به اعزاز آید

هر متاعی ز معدنی

افصح المتکلمین بزرگ شیراز را عقیدت چنین بوده، که هر متاعی
 ز معدنی خیزد. و کسانی که جامه‌های رنگارنگ بتن کنند و بدروغ
 در صدد جلب نظر معشوق بر آیند، هرگز نخواهند توانست، برای
 همیشه پوشش واقعی خود را از انظار مخفی دارند و عاقبت جامه ناز،
 دریده و حقایق عریان می‌شوند:

مستقلب درون جامه ناز

چه خبر دارد از شبان دراز

هیچ بلبل نداند این دستان

هیچ مطرب ندارد این آواز

هر متاعی ز معدنی خیزد

شکر از مصر و سعدی از شیراز

تفرج نوروز

نوروز، یکی از قدیمی‌ترین و گرانمایه‌ترین جشن‌های باستانی قوام ایرانی است که دامنه پیدایش آن به پهنای فلک می‌رسد. نوروز، یادگار فراموش نشدنی جمشید است. در شاهنامه فردوسی و دیگر اشعار سرایندگان نغزگفتار پارسی‌گوی، بفرآوانی درباره نوروز، سخن رفته و شعرا، بهاریه‌ها و نوروزنامه‌های مشهور سروده‌اند که بیاد مانده است. حکیم بزرگ طوس، در تجلیل پیدایش و اهمیت نوروز، سخن داده است، و در پایان مقال خود گفته است:

چنین جشن خرم از آن روزگار

بمانده است از آن خسروان یادگار

در دیوان ارجمند سعدی، علیه‌الرحمه، درباره نوروز، این جشن قدیم ملت سرفراز ایران، به فراوانی سخن رفته و شاعر شیرین‌گفتار پارس لازمه تجلیل و تکریم را به جای آورده است. اما عقیده دارد که تفرج نوروز، در شیراز، اثری دیگر دارد، زیرا که دل مرد مسافر را از وطنش برکنند...

رها نمی‌کند ایام در کنار منش

که داد خود به ستانم، به بوسه از دهنش

ز رنگ و بوی تو ای سرو قد سیم اندام

برفت رونق نسرين و باغ و نسترنش

خوشا تفرج نوروز، خاصه در شیراز

که برکنند دل مرد مسافر از وطنش

خاک شیراز از در دیدگاه سعدی

شدت دل بستگی و علاقه سعدی به زادگاهش چنان بوده که مهبای
روفتن آن بدیدگان بوده است، به امید آن که، دلداری، جایی، قدمی
گذاشته باشد.

چو تو آمدی مرا بس، که حدیث خویش گفتم
چو تو ایستاده باشی، ادب آن که من بیفتم
به امید آن که جایی، قدمی نهاده باشی
همه خاک‌های شیراز، بدیدگان بروفتم
نه عجب شب درازم که دو دیده باز باشد
بخیالت ای ستمگر، عجب است گر بخفتم

نفس شیراز در آفاق

شیخ اجل از هر فرصتی اغتنام جسته و کوشیده است. شیراز،
زادگاه گرانقدر خود را به جهانیان معرفی کند و ساکنان عالم را
از مزایای بهشتی این شهر مینو سرشت بیاگاهاند. سعدی پیوسته در
غم دوست اندوهگین بوده، ولی متذکر شده که از دوست، نشاید که
انسان به خود پردازد.

نظر از مدعیان بر تو نمی‌اندازم
تا نگویند که من با تو نظر می‌بازم
کس ننالید در این عهد چون من در غم دوست
که به آفاق نفس می‌رود از شیرازم
چند گفتند که سعدی، نفسی باز خود آی
گفتم از دوست نشاید که بخود پردازم

سعدی شهباز

روی خوش و آواز خوش، هر کدام لذتی جانبخش و فراموش نشدنی دارند و چه بهتر آن که محبوب خوب رو، خوش صدا نیز باشد و این امر، لذت روحانی را به اوج می‌رساند.

روح پرفتوح سعدی که پیوسته، در پی لذات روحانی بوده و به تنوعات جسمانی کمتر توجه داشته است. لحظه‌ای، با سکون و آرامش همراه و دمساز نبوده است و اگر کسی توانسته باشد که این روح بی‌قرار را ساکن و آرام سازد، بمانند آن بوده که شهبازی را به دام افکنده باشد:

وقت طرب خوش یافتم، آن دلبر طناز را
ساقی بیار آن جام می مطرب بزن آن ساز را
بوی خوش و آواز خوش دارند هر یک لذتی
بنگر که لذت چون بود، محبوب خوش آواز را
شیراز پرغوغا شده است، از فتنه چشم خوشت
ترسم که آشوبی عجیب، برهم زند شیراز را
سعدی تو مرغ زیرکی، خوبت بدام آورده‌ام
مشکل بدست آرد کسی مانند تو شهباز را

شور حدیث خوش سعدی

شیخ اجل، افصح التملکین شیراز، خود به نکوئی از شوری که اشعار نغز و روان و گیرای او در سراسر جهان بوجود آورده بود، آگاهی داشت و به همین لحاظ، با سربلندی اعتراف کرده که خوشتر از

حدیث سعدی، وجود ندارد و این گفتار نغز و دلنشین، چه شورها، در
پهنای گیتی بپا کرده است:

سعدیا، خوشتر از حدیث تو نیست

تحفه روزگار اهل شناخت

آفرین بر زبان شیرینت

کاین همه شور در جهان انداخت

بلبل داستانسرای شیراز، عقیده داشته و این عقیدت خود را بکرات

با فصیح‌ترین کلمات و عبارات دلنشین ابراز نموده که خوشتر از دوران

عشق، ایام نیست. وی در کنج عزلت و انزوای آرامش آفرینی که در

شیراز داشته، معتقد بوده که عشق را آغاز هست، لیکن، انجام نیست. و

هر که را باد صبح و خاک شیراز، در بر گرفت. دیگر روی آرامش را

نخواهد دید. با این حال، شیخ اجل، یک بار دیگر از ودیعه الهی که

در نهاد وی متمرکز بوده، مدد گرفته و بانگ عبرت‌انگیز برمی‌دارد که

خودپرستی کمتر از اصنام نیست.

خوشتر از دوران عشق ایام نیست

بامداد عاشقان را شام نیست

مطربان رفتند و صوفی در سماع

عشق را آغاز هست، انجام نیست

باد صبح و خاک شیراز آتشی است

هر که را در وی گرفت، آرام نیست

سعدیا چون بت‌شکستی، خود مباحث

خودپرستی کمتر از اصنام نیست

گوهر بدریا می برد

هوای شیراز جنت طراز، پیوسته چون نافه ختن، مشکین، معطر و
دلنواز بوده است. بادنوروزی سرزمین پارس، جانها را زنده و کالبدها
را فرحناک و با نشاط کرده است. سعدی، با کمال بزرگواری اعتراف
می کند که قادر به وصف هوای شیراز و نوروز شیراز نیست و به مانند
آن است که گوهر به دریا می برد.

آن کیست کاندلر رفتنش، صبر از دل ما می برد
ترک از خراسان آمده، از پارس یغما می برد
شیراز مشکین می کند، چون ناف آهوی ختن
گرباد نوروزی، از سرش بوئی به صحرا می برد
وصفش نداند کرد کس، دریای شیرین است بس
سعدی که شوخی می کند، گوهر به دریا می برد

دیبای منقش

سعدی خاک شیراز را، دیبای منقش دیده است. به هنگام بهاران که
فراش باد صبا را گفته تا فرش زمردین بگسترد و دایه ابر بهاری را
فرموده، تا بنات نبات در مهد زمین بپرورد، درختان را به خلعت
نوروزی، قبای سبز ورق در برگرفته و اطفال شاخ را به قدوم موسم
ربیع، کلاه شکوفه بر سر نهاده، رفیقی دو، به صحرا رفته که از
زیبائی های سحرآمیز و افسونگر شیراز، بهره ها گیرد و از نسیم دلاویز
نوروزی شیراز، سرمست گردد:

نفسی وقت بهارم هوس صحرا بود
 با رفیقی دو، که دایم نتوان تنها بود
 خاک شیراز چو دیبای منقش دیدم
 و آن همه صورت شاهد که بر آن دیا بود
 دل سعدی و جهانی، بدمی غارت کرد
 هم چو نوروز، که بر خوان ملک یغما بود

سر و سیم تن

خداوندگار سخن، که با شیرین سخن گفتن خود، قیامت پیا می‌کند،
 هوای بهشت آسای شیراز را، با باد ختن برابری می‌کند و دلارام
 خویش را سر و سیم تن، به شمار می‌آورد یا برگ سمن، و دریغ
 می‌خورد که در این هوای خوش، چرا پای کوبی نمی‌کند:
 یارب آن روی است یا برگ سمن
 یارب آن قداست یا سرو چمن
 بر سمن کس دید، جعد مشک بار
 در چمن کس دید سر و سیم تن
 فیح ریحان است یا بوی بهشت
 خاک شیراز است یا باد ختن
 سعدیاگر عاشقی پائی بکوب
 عاشقاگر مفلسی، دستی بزن

گرگ دهن آلوده و یوسف ندریده

سعدی، از یار جفا کرده و پیوند بریده خویش، بسختی شکایت

می‌کند و می‌گوید، در حالی که در کوی دوست، معروفیت بسیار داشته، از دیدار رخ دلجوی یار، محروم بوده است و به خود نهیب می‌زند که اگر توفیق دیدار رفیقی نداشته، دیده‌اش، کس دیگر را نبیند: ای یار جفا کرده و پیوند بریده

این بود وفاداری و عهد تو ندیده
در کوی تو معروفم و از روی تو محروم
گرگ دهن آلوده و یوسف ندریده
گر پای بدر می‌نهم از خطه شیراز
ره نیست تو پیراهن من، حلقه کشیده
روی تو مبیناد دگر دیده سعدی
گردیده، به کس باز کند، روی تو دیده

لطف لفظ شکر بار

عاشقانی که در راه وصل دوست سراندازی و پای کوبی می‌کند و سبب گردند که کلاله مشکین از رخ دلنواز، براندازند، خود زیبا منظری بوجود آوردند که دلباختگان راستین و از دست دادگان و شیفتگان حقیقی را مجال دسترسی بدان میسر باشد.
آیا سزااست که خوبرویان ستمکار، صد دل را به ناوک عشوه‌ای ببرند و هزار صید را از پای دراندازند؟...
اگر کلاله مشکین رخ براندازی
کنند در قدمت عاشقان سراندازی

که گفته است که صد دل به غمزه‌ای ببری
هزار صید به یک تاختن بیندازی
ز لطف لفظ شکر بار گفته سعدی
شدم غلام همه شاعران شیرازی

آتش نهانی

آیا بی دوست، زندگانی شوقی و ذوقی دارد؟... بالله که نه... سعدی
که آتش‌های نهانی از فرقت یار به دل دارد، امیدوار است که در
صورت پنهان داشتن دوست، از این قید گشوده شود و راه بسوی جانان
برد:

ذوقی چنان ندارد، بی دوست زندگانی
دورم بسر برآید، زین آتش نهانی
شیراز، در نه بسته است از کاروان، ولیکن
ما را نمی‌کشایند، از قید مهربانی
روی امید سعدی بر خاک آستان است
بعد از تو کس ندارد، یا غایت الامانی

طوفان بر سر عشاق

شاعر بلند پایه شیراز، به مولدش چنان عمیق تعلقی داشت که به
وصف نگنجد، وی کوشیده است جهانیان را به دیار پارس بکشاند، تا
شیراز جنت طراز را پیوند. آوازه شهرت سعدی، چنان عالمگیر بود که
وی را، در اقصی نقاط جهان، شاعر شیرازی می‌شناختند و از دلاویز

بودن نعمات لطیف او که به قالب بلیغ ترین گفته های بشری تجلی کرده، بهره ها می گرفتند.

خواهم اندر پایش افتادن چو گوی
ور به چوگانم زند، هیچش مگوی
بر سر عشاق، طوفان گو ببار
در ره مشتاق پیکان گوی بروی
هر که نشینده است وقتی بوی عشق
گو بشیراز آی و خاک من ببوی

خورشید در مجلس

سعدی، سخت به این حقیقت اعتقاد داشت، که شیراز، در همه فراخنای گیتی، بی همتاست و هیچ شهری، تاب برابری و هموردی با این بلد طیبه را ندارد، در این مرحله به چنان مرزی می رسد که شیراز را به صورت خورشیدی تلقی می کنند که در مجلس گیتی، پدیدار شده باشد

اگر سروی ببالای تو باشد
نه چون قد دلارای تو باشد
وگر خورشید در مجلس نشیند
نه پندارم که همتای تو باشد
مبادا ور بود غارت در اسلام
همه شیراز، یغمای تو باشد
سر پیری چو خواهد رفتن از دست
همان بهتر که در پای تو باشد

فتنه چشمان

افصح المتکلمین، پیوسته در انتظار بوده است. انتظار بس طولانی و
 طاقت سوز و کشنده، انتظار گشوده شدن در و ورود دوست تا به گفته
 خودش در پایش، جان دهد، اما، تاکیدها دارد که شاید خون سعدی
 را به باطل ریختن، اگر چه، به خط خواجه صاحب فرمان باشد
 بر آنم گر تو باز آئی که در پایت نهم جانی
 وزین کمتر شاید کرد در پای تو قربانی
 چه فتنه است این که چشمانت، بغارت می برد دلها
 توئی در عهد ما، گر هست در شیراز فنانی
 شاید خون سعدی را بباطل ریختن حقا
 بیا سهل است اگر داری بخط خواجه فرمانی

بوی عشق از خاک سعدی

روح بلند شیخ اجل چنان از تقیدات و وابستگی های دنیوی آزاد
 و ارسته که جز رضای محبوب بی چون و خالق زمین و آسمان، چیزی
 نمی جست و در همه اعمال و افعال یزدان پاک را حاضر و ناظر
 می دانست. وی عقیده داشت از خاک سعدی شیراز، پس از سپری
 شدن یک هزار سال نیز، همچنان شمیم جان پرور عشق، قابل استشمام
 است. از این لحاظ، با خلوص عقیدت و صافی ضمیر، همه را دعوت
 می کند که به شیراز آیند و بوی عشق را از خاکش استشمام کنند:
 چه جرم رفت که با مان سخن نمی گوئی
 جنایت از طرف ماست یا تو بد خوئی

دراز نای شب از چشم دردمندان پرس
تو قدر آب چه دانی که بر لب جوئی
ز خاک سعدی شیراز، بوی عشق آید
هزار سال بس از مرگ وی گرش بوئی

شیراز صیاد دل‌ها

خداوندگار سخن، در تمامی کلیات خود، پیوسته تاکید و سفارش کرده، که انسان‌های روشن ضمیر می‌بایست، از چنان نیروی فکری و ذهنی فیاض و پایان‌ناپذیری برخوردار باشند که دوست از دشمن شناخته در پناه این شناسائی و حسن تشخیص، از کید دشمن ایمن و به لطف دوست مومن باشند. سعدی که سالیان دراز، سالک و پیشرو این طریقه حقیقت‌اندیشی و راست‌کرداری بوده، از رنجی که دشمنان دوست نما در حق وی بر جای گذاشته‌اند مصائبی بی‌شمار به راه و به مرحله گداختن رسیده است:

ای که شمشیر جفا بر سر ما تاخته‌ای
دشمن از دوست ندانسته و شناخته‌ای
لاجرم صید دلی در همه شیراز نماند
که نه با تیر و کمان در پی او تاخته‌ای
هر که می‌بیندم از جور غمت می‌گوید
سعدیا بر تو چه رنج است که بگداخته‌ای

دعاگوی بد عهد

سعدی، با کمال عزت نفس و بزرگواری و وارستگی، دوست

بد عهد را دعا می‌کند، اگر به قهر براند و اگر به لطف بنوازد، و
با این حال می‌خواهد که نظری به حال پریشان او کند و دردی را از
وی بدور سازد.

تو خود به صحبت امثال ما نپردازی
نظر به حال پریشان ما نیندازی
ز دست ترک ختائی، کسی جفا چندان
نمی‌برد که من از دست یار شیرازی
هنوز با همه بد عهدیت دعا گویم
که گر به قهر برانی، به لطف بنوازی

نافه ختن

شیخ اجل، سخن سرای بزرگ پارس، که در زمان حیات پربار و
شکوه‌مندش، بخوبی از آوازه و شهرت عالمگیر خویش آگاهی یافته
بود، و از اقبال و توجه عمومی برخوردار، آشکارا سر بر آسمان افتخار
می‌ساید که مقالات، اشعار و گفته‌های دل‌آویز و فریبنده‌اش را به جان
می‌خرند و آویزه گوش می‌کنند تا در پناه گفته‌هایش، فلسفه زندگی
علم اجتماع، خداشناسی، درست‌کرداری و راست‌گفتاری را پیشه
سازند، از بدی‌ها اجتناب و از خوبی‌ها استقبال کنند.
معلم بزرگ اخلاق از سرزمین آزاده‌پرور پارس، به خوبی وقوف
داشته که هفت کشور نمی‌کنند امروز، بی‌مقالات او انجمنی، روحش
شاب باد.

اگر تو میل محبت کنی و گر نکنی

من از تو روی نه پیچم که مستحب منی

در آن دهن که توداری، سخن نمی‌گنجد

من آدمی نشنیدم بدین شکر دهنی

شنیده‌ای که مقالات سعدی از شیراز

همی برند به عالم، چو نافه ختنی

اکنون که این مقال به سر می‌رسد، از روح پرفتوی سخن سرای

بزرگ پارس استمداد جسته و از این که به علت فقر علمی و عدم

وسعت دانش و بینش ادبی، نتوانسته باشم حق کلام جان پرور و دل

آرای سعدی این بلبل گوینده بی‌بدیل را ادا کرده باشم، امید بخشایش

می‌طلبم و یک بار دیگر عرضه می‌دارم که هر کس سخن سعدی را

بخواند و بشنود، می‌پندارد از زبان او گفته شده و گوینده وصف حال

او را کرده است. عاشق مهجور، در ناله‌های او، سوز و گداز خویش را

می‌شنود و راهرو حیات درسی واقعی و معنای حقیقی حیات را در

گفته‌های نغز او، پیدا می‌کند. سعدی یکی از شاهکارهای آفرینش و

موهبت عظیم پروردگار دانا و توانا به این سرزمین بوده که زبان پارسی،

بدست او و به زبان او کمال پذیرد و یک دنیا ادب و هنر ذوق و زیبایی

دل آرائی در کلام و گفته به ودیعت گذارد.

سعدی کامل‌ترین نابغه شعر و ادب است و اگر پدر پیر فلک، بسیار

هم صبر کند مادر گیتی، دیگر چون او فرزند نزاید، سعدی متعلق به

یک دوره زمان خاص نبوده، بلکه به همه ادوار حیات کسانی که تا

آخر زمان به پارسی سخن می‌گویند تعلق دارد.

هر کس بزمان خویشتن بوده

من سعدی آخرالزمانم

این دفتر را همین جا می‌بندیم و بزنان خداوندگار سخن عرضه

می‌داریم:

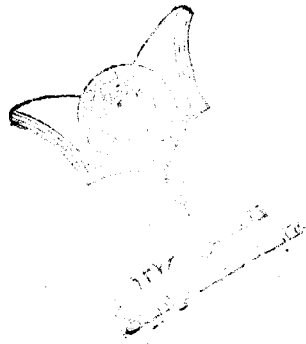
بس حدیث من و حسن تو بیفزاید کس

حد همین است سخندانی و زیبائی را

* * *

من آن مرغ سخندانم که در خاکم رود صورت

هنوز آواز می‌آید که سعدی در گلستانم



بخش چهارم

خداجونی سعدی

در میان سرایندگان و گویندگان پارسی زبان، هیچ یک به میزان و اندازه شیخ اجل سعدی علیه‌الرحمه، پاس باری تعالی را نگذاشته و چون او، در برابر ذات بی‌چونش، سر عبودیت و بندگی خم نکرده است و فرود نیاورده است.

کلیات جاودانی و افتخارانگیز سعدی، مشحون از این خداجوئی و پرستش عمیق آفریدگار دنا و تواناست و این امر را می‌توان هم در اثر بدیع، خوش‌گوار و دل‌انگیز او یافت و هم در قصائد و غزلیات او. دیباچه به یاد ماندنی و فراموش نشدنی گلستان، با نام خدا آغاز شده و افصح‌المتکلمین با نهایت چیره‌دستی و استادی و تبحر، با شیواترین بیان و کلام در پی تجلیل ذات خداوندی برآمده و می‌گوید:

منت خدای را عز و جل که طاعتش موجب قربت است و به شکر اندرش مزید نعمت. هر نفسی که فرد می‌رود ممد حیات است و چون برمی‌آید مفرح ذات. پس در هر نفس دو نعمت موجود است و بر هر نعمتی شکری واجب.

از دست و زبان که برآید کز عهد شکرش بر درآید
اعملوا آل داود شکر او قلیل من عبادی الشکور

بنده همان به که ز تقصیر خویش عذر بدرگاه خدا آورد
ورنه سزاوار خداوندیش کس نتواند که به جا آورد
باران نعمت بی حسابش همه را رسیده و خوان نعمت بی دریغش همه
جا کشیده پرده ناموس بندگان به گناه فاحش ندرد و وظیفه روزی به
خطای منکر نبرد.

ای کریمی که از خزانه غیب گبر و ترسا وظیفه خورداری
دوستان را کجا کنی محروم تو که بادشمن این نظرداری
فراش باد صبا را گفته تا فرش زمردین بگسترد و دایه ابر بهاری را
فرموده تا بنات نبات در مهد زمین بیورود. درختان را به خلعت
نوروزی قبای سبز ورق در برگرفته و اطفال شاخ را به قدوم مرسوم
ربیع، کلاه شکوفه بر سر نهاده. عصاره نالی به قدرت او شهد فایق شده
و تخم خرمائی که به تربیتش نخل باسق گشته.
ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند

تا تو نانی بکف آری و به غفلت نخوری
همه از بحر تو سرگشته و فرمانبردار

شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری
خداوندگار سخن در این دیباچه دل انگیز و شیوا، روح خدا جوئی و
تعلق بی دریغ خاطر خویش را به پیشگاه آفریدگار دو جهان
عرضه داشته و باید اعتراف کرد که: از دست زبان که برآید کز
عهده شکرش برآید.

سعدی نه تنها در دیباچه افتخار آفرین گلستان، با فصیح ترین بیان و
دلکش ترین عبارت سر تعظیم در برابر خدای یگانه بر خاک عبودیت

سائیده، بلکه در آغاز بوستان، این دنیای ناشناخته و پر از رمز و راز و گوهر و صدف نیز به طرزی اعجاب‌انگیز و غیرقابل رقابت، در مقام ثنای ذات احدیت برآمده و آنجا که می‌گوید:

بنام خداوند جان آفرین حکیم سخن در زبان آفرین
خداوند بخشنده دستگیر کریم خطابخش پوزش پذیر
عزیزی که هرگز درش سربافت بهر در که شد، هیچ عزت نیافت
سر پادشاهان گران فراز بدرگاه او بر زبان نیاز
نه گردن کشان را بگیرد بجور نه عذر آوران را براند بجور
وگر خشم گیرد ز کردار زشت چه باز آمدی، ماجرا در نوشت
ادبم زمین سفره عام اوست براین خوان یغماچه دشمن چه دوست
چنان پهن خوان کرم گسترد که سیمرغ در قاف قسمت خورد
پرستار امرش همه چیز و کس بنی آدم و مرغ و مور و مگس
بر او علم یک ذره پوشیده نیست که پیدا و پنهان بنزدش یکی است
جهان مستفق برالهمیتش فرو مانده در کنه ماهیتش

این ابیات شیواکه به زبان یکی از مخلوقات زمینی در ثنای خالق دو جهان، بر زبان آمده، و در آن نهایت بلاغت و فصاحت به کار رفته، نتوانسته و نخواهد توانست منزلت آفریدگار و دانا و توانا را بسهولت و به کفایت اداء کند و حق همان است که به زبان همین شاعر ارجمند و با تمام وجود، دست نیاز بدرگاه بی‌نیاز او در کرده و خاصعانه بگوئیم:

ما نتوانیم حمد تو گفتن با همه کر و بیان عالم بالا
سخن سرای والا مرتبت سرزمین ادب پرور پارس، در آغاز کلیات، بدایع، خواتیم و دیگر بخش‌های کلیات افتخارانگیز و دلربای خویش،

بلاغت و فصاحت بی‌مانندی از خود، در مقام ثنای باری تعالی و آفریدگار یکتا نشان داده با سحر کلامی که ویژه خود این سخن‌گستر بی‌بدیل تمام قرون و اعصار است می‌فرماید:

اول دفتر بنام ایزد دانا صانع و پروردگار وحی و توانا
اکبر واعظم خدای عالم و آدم صورت خوب آفرید و سیرت زیبا
از در بخشندگی و بنده‌نوازی مرغ هوارا نصیب، و ماهی، دریا
حاجت موری به علم غیب بداند در بن چاهی بریز صخره صماء
از همگان بی‌نیاز بر همه مشفق از همه عالم نهان و بر همه پیدا
هر که نداند سپاس نعمت امروز حیف خورد از نصیب رحمت فردا
بار خدایا مهیمنی و مدبر وز همه عیبی منزهی و مبرا
ما نتوانیم حق حمد تو گفتن با همه کس و بیان عالم بالا
این سخنان شیوا و نغز، روح خداجوئی و عبودیت سراینده بزرگ
پارس را به اثبات می‌رساند. غنائی که واجد عمیق‌ترین معانی و مفاهیم
وارستگی راستین بدرگاه حق سبحانه و تعالی و ارتباط ویژه چنین
مخلوق زمینی به خالق آسمانی است.

استاد سخن در آغاز بخش خواتیم خویش نیز بار دیگر دست دعا
بسوی خداوندگار رحمن و رحیم دراز کرده و با عبودیت کامل
می‌فرماید:

ثنا و حمد بی‌پایان خدا را که صنعش در وجود آورد ما را
الها، قادرا، پروردگارا کریم، منعم، آمرزگارا
خداوندا تو ایمان و شهادت عطا کردی به فضل خویش ما را
ز احسان خداوندی عجب نیست اگر خط درکشی جرم خطا را

خداوندا بدان تشریف عزت که دادی انبیاء و اولیا را
 بدان مردان میدان عبادت که بشکستند شیطان هوا را
 خدایا هیچ درمانی و دفعی ندانستیم شیطان و قضا را
 چو از بی‌دولتی دُر اوفتادیم به نزدیکان حضرت، بخش ما را
 مسلمانان ز صدق آمین بگوئید که آمین تقویت باشد دعا را
 افصح‌المتکلمین، در طبیات خویش نیز با اغتنام از فرصت نیکوئی
 که بدست آورده، بار دیگر در مقام حمد و ثنای خالصانه ذات
 پروردگار کارساز: بنده گستر برآمده و چنین فرموده است:

شرف نفس بحدود است و کرامت بسجود

هر که این هر دو ندارد عدمش به ز وجود

دست حاجت چه بری پیش خداوندی بر

که کریم است و رحیم است و غفور است و دود

از ثری تا ثریا به عبودیت او

همه در ذکر مناجات و قیامند و قعود

کرمش نسا متناهی، نعمش بی‌پایان

هیچ خواهنده از این در نرود بی‌مقصود

اینک که این بخش از کتاب، تحت عنوان (خداجویی سعدی) به

سر می‌رسد یک بار دیگر در مقام تایید این مطلب برمی‌آید که کمتر

سخن‌گستری، در میان خیلی سخن‌سرایان پارسی‌گوی وجود دارد که

توانسته باشد، مراتب بندگی و عبودیت نامحدود و خاصعانه خویش را

نسبت به درگاه با جلال ذات خداوندی، چون سعدی بر زبان آورده

باشد و حق حمد او را اداء کرده باشد. برای خاتمه بخشیدن به این کلام

به اشعاری چند از قصیده که استاد سخن در همین زمینه انشاء فرموده

اشاره کرده و گفتار خود را به سر می‌رسانیم و برایش رحمت و اسعه
 حق طلب می‌کنیم.
 فضل خدای را که تواند شمار کرد
 یا کیست آن که شکر یکی از هزار کرد
 آن صانع قدیم که بر فرش کائنات
 چندین هزار صورت الوان نگار کرد
 ترکیب آسمان و طلوع ستارگان
 از بهر عبرت نظر هوشیار کرد
 بحر آفرید و بر و درختان و آدمی
 خورشید و ماه و انجم و لیل و نهار کرد
 الوان نعمتی که شاید سپاس گفت
 اسباب راحتی که شاید شمار کرد
 از چوب خشک میوه، و در نی شکر نهاد
 وز قطره دانه‌ای در شاهوار کرد
 اجزای خاک مرده به تاثیر آفتاب
 بستان میوه و چمن و لاله زار کرد
 چندین هزار منظر زیبا بیافرید
 تا کیست که نظر ز سر اعتبار کرد
 توحید گوی او نه بنی آدمند و بس
 هر بلبلی که زمزمه بر شاخسار کرد
 بعد از خدای هر چه پرستند هیچ نیست
 بی‌دولت آن که بر همه هیچ اختیار کرد
 ما اعتماد بر کرم مستعان کنیم
 کان تکیه باد بود که بر مستعار کرد

بخش پنجم

زیباپرستی در اشعار افصح المتکلمین

زیبائی یکی از مظاهر لطیف و فریبنده دستگاه آفرینش است و شامل همه شئون می‌گردد. زیبایی روح و جسم... انسان به خاطر واحد بودن احساس عاطفی سرشار که از فطرت و ذات او سرچشمه می‌گردد، خواستار زیبایی است و این یکی از گفته‌های نغز اولیاء الله است که می‌فرماید: والله جمیل و یحب الجمال... آفریدگار زیباست و زیبایی و جمال را دوست دارد.

در قرآن کریم به این مطلب اشارت‌ها شده و به خصوص هنگامی که ذات پروردگار انسان را از خاک آفرید، فرموده‌است: وتبارک الله واحسن الخالقین...

افصح المتکلمین این سخن گستر نامدار سرزمین ادب پرور پارس، در تمام مدت عمر طولانی و زندگانی پر بار خویش، پیوسته زیباپرست بوده و زیباپرستی را که یکی از ارکان اساس اشعار دلکش و شیوای خویش قرار داده است. وی زیبایی را در همه مظاهر خلقت و دستگاه آفرینش جستجو کرده است. از زمزمه هزارستان، ناله بلبلان، فریاد غوکان، حرکت کاروانیان و زنگ اشتران، سرمست شده و دل از دست می‌داده است و در همین حال به ستایش پروردگار می‌پرداخته و تسبیح

آفریدگار جهان می کرده است.

دوش مرغی به صبح می نالید عقل و صبرم ببرد و طاقت و هوش
یکی از دوستان مخلص را مگر آواز من رسید به گوش
گفت باور نداشتم که ترا بانگ مرغی چنین کند مدهوش
گفتم این شرط آدمیست نیست مرغ تسبیح خوان و من خاموش
سعدی این سخن سرای بی نظیر اقلیم پارس لحظه‌ای از شوریدگی،
دلدادگی و زیباپرستی، دست برنمی داشت. که گوئی از مادر با عشق
مهرویان گام به جهان هستی گذاشته و این خصیصه تا آخرین روز
زندگانی پربار همراه او بوده است. شیخ اجل بدرگاه ذات خالق
بی چون همانطور ابراز عبودیت و بندگی می کرد که در برابر انبیا و
اولیاء الله.

معشوق در نظر این مرد خدا، نمونه‌ای بارز از پرتو ذات جادوان
خالق بوده است. وی به هنگام نقاشی طبیعت و برشمردن آثار تکوین،
مظاهری برجسته از زیبایی و شوریدگی بدست داده است. وی فطرت
زیباپرستی و دلدادگی و شوریدگی خویش را بدان پایه رفعت بخشیده
که می فرماید:

محقق همان بیند اندر ابل که در خوبردیان چین و چگل
و یا:

برگ درختان سبز در نظر هوشیار

هر ورقش دفتری است، معرفت کردگار

تاریخ کهن ایران زمین، هنوز بر سر این موضوع که در دیدگاه شیخ
اجل، چه کنسی جایگاه گرفته سکوت کرده است، و دانش نویسندگان

در این خصوص نارساست. اما از ظواهر امر چنین مستفاد می‌شود که استاد سخن لحظه‌ای با زیباپرستی و دلدادگی و شوریدگی بدرود نگفته و در طول مدت زندگانی دراز خویش، پیوسته غم و اندوه خوبان خورده و شیواترین اشعار و پرنغزترین نوشته‌ها، در این باره از خود بر جای نهاده است.

در گلستان بی‌خزان و سرسبز و بوستان دلکش و خرم او، در طبیات، بدایع و خواتیمش، هزاران قطعه نظم و نثر، در این باره وجود دارد. این همه اشعار عاشقانه، بدون تردید، وسیله کسی سروده شده که به عشق مهرویان، سالیان دراز دچار بوده و از حرمان و هجران‌ها و مفارقت رنج برده، اشک حسرت باریده و با آب دیدگان جای پای معشوق را روفت و روب کرده است.

خواه دلدادده سعدی واقعی بوده یا خیالی، این اصل زیباپرستی و دلدادگی تا پایان عمر لحظه‌ای وی را رها نساخته و همین امر موجب شده که بلیغ‌ترین اشعار و فصیح‌ترین ترکیبات ادبی جاویدان، وسیله وی سروده شده و به عنوان یک یادگار فاخر و بدیع، برای دوستداران ادب پارس، برجای بماند.

استاد سخن هم در گلستان، هم در بوستان، هم در طبیات، و بدایع و خواتیم و دیگر بخش‌های کلیات بی‌بدیلش، بفرآوانی و با فصاحت و بلاغت غیرقابل رقابتی، به این مسئله اشارت‌ها دارد. این گفته‌ها و سروده‌ها، چنان شیوا، دلنشین، دلکش و پیادماندنی هستند که انسان دستخوش شگفتی فراوان می‌شود، چگونه یکی از مخلوقات زمینی، قادر به توصیف زوایای خفته یک روح سرگردان، یک عشق آتشین و

فنانا پذیر و پایدار و یک دلداگی و شوریدگی سمدی و ابدی می باشد. راقم بی مقدار این سطور، برای آن که شما خوانندگان ارجمند و سخن شناس بیشتر و بهتر به التهابات درونی این دل داده واقعی و شیفته مدام زیبا پرستی صوری و معنوی آشنائی حاصل کنید، سیری کوتاه در کلیات افتخارانگیز و جاودان استاد سخن نموده و نمونه هایی از این شوریدگی و دلدادگی را به نظر شمار می رساند.

۱- در گلستان

یاد دارم که در ایام جوانی، گذر داشتم به کوئی و نظر به روئی. در تموزی که حرارتش دهان به خوشایندی و سمومش مغز استخوان به جوشایندی.

از ضعف بشریت تاب آفتاب هجیر نیاوردم و التجا به سایه دیواری کردم و مترقب که کسی حر تموز، از من ببرد و آبی فرو نشاند. که همی ناگاه از ظلمت دهلیز خانه روشنی بتافت. یعنی جمالی که زبان فصاحت از بیان صباحت او عاجز آید، چنان که در شب تاری صبح بر آید و یا آب حیات از ظلمات بدر آید. قدحی بر قاب بر دست و شکر در آن ریخته به عرق آمیخته. ندانم به گلابش مطیب کرده بود یا قطره ای چند از گل رویش در آن چکیده فی الجمله شراب از دست نگارینش برگرفتم و بخوردم و عمر از سر گرفتم.

خرم آن فرخنده طالع را که چشم بر چنین روی او فتد هر بامداد سست می بیدار گردد نیم شب مست ساقی روز محشر بامداد

۲- بوستان

شبى یاد دارم که چشم نخفت شنیدم که پروانه با شمع گفت
که من عاشقم گر بسوزم رواست ترا گریه و سوز، بارى چراست
بگفت این هوادار مسکین من برفت انگین یار شیرین من
چو شیرینی از من بدر مى رود چو فراهم آتش بسر مى رود
همی گفت و هر لحظه سیلاب درد فرو مى دودش به رخسار زرد
که ای مدعی عشق کار تو نیست که نه صبردارى نه یارای ایست
ترا آتش عشق اگر پر بسوخت مرا بین که از پای تا سر بسوخت
نرفته ز شب، هم چنان بهره ای که ناگه به کشتش پریچهره ای
همی گفت و مى رفت دودش بسر که این است پایان عشق ای پسر
اگر عاشقى خواهی آموختن به کشتن فرح یابی از سوختن
مکن گریه بر گور مقتول دوست بر او خرمی کن که مقبول اوست

۳- طیبات

چنان به موی تو آشفته ام به بوی تو مست
که نیستم خبر از هر چه در دوعالم هست
دگر بروی کسم دیده بر نمی باشد
خلیل من همه بت های آذری بشکست
مجال خواب نمی باشدم ز دست خیال
در سرای نشاید بر آشنایان بست

در قفس طلبد، هر کجا گرفتاری است
 من از کمند تو تا زنده‌ام نخواهم جست
 غلام دولت آنم که پای بند یکی است
 بجانبی متعلق شو، از هزار برست
 مطیع امر توام گر دلم بخواهی سوخت
 اسیر حکم توام گر تنم بخواهی خست
 نگاه من به تو و دیگران بخود مشغول
 معاشران ز می و عارفان ز ساقی مست
 اگر تو سر و خرامان ز پای بنشینی
 چه فتنه‌ها که نخیزد میان اهل نشست
 برادران و بزرگان نصیحتم مکنید
 که اختیار من از دست رفت و تیر از شست
 حذر کنید ز باران دیده سعدی
 که قطره سیل شود، چون بیک دیگر پیوست

۴- بدایع

شکست عهد مودت نگار دل‌بندم
 برید مهر و وفا پارسست پیوندم
 بخاک پای عزیزان که از محبت دوست
 دل از محبت دنیا و آخرت کندم

تطاولی که تو کردی بدوستی با من
من آن به دشمن خونخوار خویش نپسندم
اگر چه مهر بریدی و عهد بشکستی
هنوز بر سر پیمان و عهد و سوگندم
بیار ساقی سرمست، جام باده عشق
بده بر غم مناصح که می دهد پندم
من آن نیم که پذیرم نصیحت عقلا
پدر مگوی که من بی حساب فرزندم
به خاک پای تو سوگند و جان زنده دلان
که من به پای تو در مردن آرزومندم
بیا بیا صنما کز سر پریشانی
نماند جز سر زلف تو هیچ پابندم
بخنده گفت که سعدی از این سخن بگریز
کجا روم که بزندان عشق در بندم

۵- خواتیم

خرم آن روز که چون گل به چمن باز آئی
یا ز بستان بدر حجره ما باز آئی
گلبن عیش من آن روز شگفتن گیرد
که تو چون سرو خرامان به چمن باز آئی

شمع من، روز نیامد که شبم بفروزی
جان من وقت نیامد که به من باز آئی
آب تلخ است مدامم چو صراحی در حلق
تا تو یک روز چو ساغر به چمن باز آئی
کس بدیدار من ای مهر گسل برخیزی
کی به گفتار من ای عهد شکن باز آئی
مرغ سیر آمده‌ای از قفس و صحبت و من
دام زاری به تنم بود که به من باز آئی
من خود آن بخت ندارم که به تو پیوندم
نه تو آن لطف نداری که به من باز آئی
سعدی آن دیو نباشد که به افسون برود
هیچت افتد که چه مردم، به سخن باز آئی

بخش ششم

نوروز نامدار از دیدگاه سعدی

خوشا تفرج نوروز خاصه در شیراز که بر کند دل مرد مسافر از وطنش
بنام آفریدگار بیان و بنان

سخن امروز ما پیرامون نوروز است. نوروز باستانی.. نوروز،
قدیمی ترین و گرانمایه ترین جشن ملت سرفراز ایران است و پیشینه آن
به پهنای روزگار می رسد.

در آن هنگام که طبیعت سر از خواب گران زمستانی برمی داشت و
سوز سرما را به کنار می گذاشت و خود را آماده استقبال از بهار
جان آفرین و هستی بخش می کرد، مردم این سرزمین آماده پذیرائی از
سال جدید که آغاز شکوفایی و تجدید حیات آفرینش خفته بود
می کردند، نوروز با ورود خویش، به دل ها مسرت و شادمانی
می بخشید. با خود مهر و محبت، صمیمیت و وفا به همراه می آورد.

کینه ها از سینه ها زدوده می شد و دوستی ها جایگزین دشمنی ها
می گردید. کسانی که در طول سال، از هم عقده های ناگشودنی و
عداوت به دل داشتند ترک خصومت می کردند و بر چهره هایشان
لبخند و داد نقش می بست.

نوروز را می توان مظهري از محبت های درونی قوم ایرانی دانست

که در طول قرون و اعصار متمادی هرگز نقش مهرآفرین خویش را از یاد نبرده است.

هنگام فرارسیدن نوروز و آغاز تجدید حیات طبیعت، گلستان‌ها پر از لاله و ریحان گردیده و نسیم نوروزی بر چهره گل، وزیدن آغاز کرده و همه را به آغاز فصلی نو از زندگی مژده می‌داد.

می‌توان نوروز را پدیده پیادماندنی و فراموش نشدنی ملت باستانی ایران زمین به شمار آورد. زیرا از زمانی که تاریخ کهن این مردم رقم خورد، نوروز وجود داشته و به عنوان مظهر وحدت ملی ایرانی به حساب آمده است.

در اقصی نقاط این مرز و بوم گسترده و پهناور همه در گرامی داشت آئین فرخنده نوروزی، بر یکدیگر پیشی می‌گرفتند و تجلیل از آن را یک تکلیف اجتماعی می‌دانستند. از این روی، همه افراد خانواده‌ها از کودکان خردسال، تا پیران کهن سال در تکریم آن از دل و جان مایه می‌گذاشتند و این وظیفه را با بهترین صورت به انجام می‌رسانیدند.

نوروز مجموعه‌ای از زیبایی‌ها و بدایع است نوروز کار و کوشش و امید به آینده را به همراه داشته است. از فرخ آئین‌های چهارشنبه سوری آغاز و تا ۱۳ نوروز دنبال می‌شد.

در این روز، چمن و دمن، باغ و بوستان، گلزار و گلستان، از پرتو حضور کسانی که مراسم نوروزی را به سر می‌رسانیدند، جلوه و صفائی دیگر داشت. اینان آمده بودند تا با گره‌زدن گل‌ها و سبزه‌ها، غم‌ها را بدست فراموشی بسپارند و خود را برای سالی پرتلاش و مملو

از امید و آرزو، آماده سازند. قیافه‌ها همه شادمان، چهره‌ها همه مسرت‌بار، درون‌ها از کینه‌ها تهی و قلوب در مهر و محبت دیگران در طپش...

نوروز، جشن گرانیامه و ملی ایرانیان است و آغاز آن با تجدید حیات طبیعت شروع شده است.

هیچگاه در میان هیچ قوم و ملتی، چنین جشن فرخنده نظیر و مانند نداشته و تا زمانی که این روزگار به هستی خویش ادامه می‌دهد، این پدیده گرانبها که گویای قدمت باستانی ملت سرفراز ایرانی است همچنان وجود خواهد داشت و از گزند باد و باران، ایمن خواهد بود.

پیدایش نوروز

این که از چه زمانی نوروز، پدیدار گشته و به عنوان یک سنت لایتغیر، موجودیت خویش را وارد تاریخ کهنسال ملت ایران کرده، سخن فراوان است. کتب قدیم و جدید به گستردگی در این باره، آثاری گویا و نفیس در لابلای صفحات خویش به جای نهاده است. می‌توان گفت که استاد حماسه‌سرای طوس، حکیم ابوالقاسم فردوسی پیشگام شناسانیدن نوروز، در ایران باستان و پس از آن به شمار آورد. به گفته حکیم بزرگوار طوس، زمان پیدایش نوروز به دوران جمشید باز می‌گردد.

نوروز در دوران قدیم و در زمانه هخامنشیان، ساسانیان و پس از طلوع آئین جهانگیر اسلام و قبول ملت ایران این کیش الهی را، جلال و شکوه سرمدی و ابدی خویش را، همچنان حفظ کرد. و لحظه‌ای از

تجلیل آن نکاست.

مورخین از برگزاری مراسم نوروز در دوران ساسانیان، داستان‌ها از خود برجای نهاده‌اند. نوروز در آن ارمنه کهن - بدو طریق انجام می‌شد. نوروز خاصه و نوروز عامه... پس از اسلام نیز این فرخنده آئین باستانی باشکوه بسیار ادامه یافت تا به امروز رسید.

از مدتی پیش از فرارسیدن سال جدید، خانه تکانی‌ها آغاز می‌شد و گرد و غبار از چهره البسه و اشجار زدوده می‌گشت. همانطور که خانه‌ها، خانه‌تکانی می‌شدند، قلوب نیز از زنگار غم و غصه، دشمنی، نفرت و کینه، تهی می‌گردید. همه با فرارسیدن نوروز به دیدار یکدیگر می‌رفتند، لباس نو به تن می‌کردند. سکه‌ها بهم می‌دادند و مجالس بزم و مهمانی، می‌آراستند و نیایش خدای یگانه را بجای می‌آوردند و از خالق کائنات بهفروزی و شادکامی همگان را خواستار می‌شدند.

استاد دکتر محمدامین ریاحی در شماره ۳۹ گرامی‌نامه دنیای سخن، با لطافت و مهارت و زیبایی بسیار که نشان از عمق دانش استاد درباره تاریخ باستان ایران و رسوم و سنت‌های ویژه مردمان ایران زمین بوده، به بررسی مسئله نوروز پرداخته و چنین اظهار می‌دارد:

نوروز مال همه ایرانیان است و هر ایرانی، خوش‌ترین و شادترین لحظه‌های زندگی خویش را در نورز پیدا می‌کند.

نوروز مظهر فروشکوه، و زیبایی و پیام‌آور مهر و امید و شادی و پیروزی برای همه ایرانیان است.

عظمت و جلال نوروز، از سنگ نگاره‌های تخت جمشید تا اشعار

دلاویز شعرای دیروز و امروز ایران هویداست. در طی قرون و اعصار و در تاریخ پر از فراز و نشیب ملت ایران، مردم پیوسته از نوروز، امید و نیرو گرفته‌اند. هر زمان که آزادگان ایران زمین از هجوم دشمنان بیگانه رنج می‌بردند، فرارسیدن نوروز، چراغ امید در دل‌ها، می‌افروخت.

نوروز، به مانند ملت ایران، عمری چهار هزار ساله دارد و پیوسته با شکوه برگزار شده است.

در سال ۴۷۱ هجری قمری، به دستور ملک شاه سلجوقی و بدست خیام، و دیگر منجمان و ستاره‌شناسان ایرانی، تقویم شمسی ایران، اصلاح گردید و با دقیق‌ترین شیوه علمی اصلاح شد و نوروز در نقطه اعتدال ربیعی، یعنی برابر شدن شب و روز آغاز بهار تثبیت گردید. باید دانست که ایرانیان قدیم سال را به دو نیمه گرم و سرد تقسیم می‌کردند. آغاز نیمه سرد را بنام مهرگان جشن می‌گرفتند و آغاز فصل گرم را نوروز...

باید بر این حسن انتخاب نیاکان خود بیالیم و بنازیم که مناسب‌ترین و طبیعی‌ترین روز سال را برای جشن ملی خود برگزیده‌اند و برای ما پیادگار گذاشته‌اند.

پژوهشگر ارجمند دکتر حسین وحیدی نیز درباره نوروز داد سخن داده و چنین می‌گوید از برهان قاطع، درباره جمشید چنین می‌خوانیم: جمشید به فتح اول در اول جم نام داشت و علت این که به جمشید تغییر نام یافت این بود که او سیر عالم می‌کرد و چون به آذربایجان رسید، روزی بود که آفتاب به نقطه اول حمل آمده بود و فرمود که

تخت مرصعی برنهادده و بر آن تخت بنشست. چون آفتاب طلوع کرد، شعاع و پرتو آفتاب بر آن تاج و تخت افتاد. شعاعی در نهایت روشنی پدید آمد و چون به زبان قدیم شعاع را (شید) می‌گویند. این لفظ را بر جم افزودند و جمشید گفتند. یعنی پادشاه روشن در آن روز جشنی عظیم بر پاساخته و آن روز را نوروز نهادند.

نوروز در خارج از ایران

می‌توان گفت که در بسیاری از سرزمین‌های همسایه ایران، آئین نوروزی به گرمی و شکوهمندی فراوان، برپا می‌شده است. اسناد و مدارک به جای ماندی از آن روزگاران، این واقعیت را به اثبات می‌رساند که در افغانستان، هندوستان و بسیاری از سرزمین‌های ماوراء قفقاز، ترکمنستان، تاجیکستان و ترکیه آئین نوروزی با جلال بسیار برگزار شده است و مردم فرا رسیدن سال نو و تجدید حیات طبیعت را بیکدیگر شادباش می‌گفته‌اند.

ذکر جزئیات مراسم و آداب فرخنده نوروز نامدار، به تحریر کتابی ستبر نیازمند است که از حوصله این مقال خارج است و آنچه رفت، اشاره‌ای جزئی بوده از یک آئین کلی و به قول مولانا:

آب دریا را اگر نتوان کشید پس به قدر تشنگی باید چشید

اسلام و نوروز

همانطوری که اطلاع دارید در ایران باستان چند جشن شکوهمند به مناسبت تغییر فصول برگزار می‌شد که مهم‌ترین آنها جشن‌های تیرگان،

مهرگان و سده یا بهمن جنبه بوده‌اند و تنها از میان سنت‌های قدیمی نامبرده جشن نوروز شکوه و ابهت و قدمت و دل افروزی خویش را حفظ کرده و بقیه به سینه تاریخ سپرده شده‌اند. درباره این که چرا و چگونه آئین نوروزی هم چنان باقی مانده و از تطاول روزگار مصون گشته اعتقاد کافه مورخین اسلامی و غیراسلامی بر این است که علت بقای نوروز دخول آن به دین مبین اسلام و به رسمیت شناخته شدن آن از طرف پیامبر بزرگوار اسلام حضرت محمدبن عبدالله (ص) و جانشین برحق رسول گرامی پروردگار حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام بوده است.

داستان به طریقی که آیت الله هبت‌الدین شهرستانی رقم زده است از این قرار است که روزی سلمان پارسی که از مقرب‌ترین صحابه و نزدیکان خاندان رسالت بود به هنگام تحویل سال نو و پایان رسیدن زمستان دو مجموعه بزرگ مملو از انواع اغذیه و اشربه به حضور حضرت ختمی مرتبت (ص) و حضرت امیرالمؤمنین شهسوار اسلام تقدیم می‌دارد و پس از کسب اجازه افتخار آستان بوسی پیدا می‌کند. حضرت محمدبن عبدالله (ص) از سلمان علت و دلیل تهیه دو مجموعه را استفسار فرموده‌اند. سلمان در پاسخ به عرض پیامبر بزرگوار اسلام رسانید که ملت ایران به هنگام پایان فصل زمستان و فرارسیدن نوبهار فرخنده جشن نامداری به نام نوروز برپا می‌دارند و در این روز ویژه مراسمی برگزار کرده که شامل شرب اشربه و تناول اغذیه گوناگون، دیدار از بستگان و دوستان و عیادت از بیماران، پوشیدن البسه نو و هدیه درهم و دینار بیکدیگر می‌باشد.

حضرت ختمی مرتبت (ص) از این گفتار سلمان فارسی شادمان گردیده و در پاسخ فرمودند:

نوروز ناکل یوم... ای کاش همه روز ما، نوروز بود... این گفتار رسول الهی که ضمن تاکید جشن نوروز بوده به صورت یک سنت و عامل مهمی در بقاء و دوام این جشن باستانی ایران به شمار آمده است. به تدریج نوروز در قرون بعد رنگ مذهبی گرفت و با تجویز علمای اعلام، مردمان به هنگام تحویل سال نو در بقاع و اماکن متبرکه گرد آمده و به دعا و شکرگزاری به درگاه خالق سماوات و الارض پرداخته و دعای ویژه تحویل سال را با تمام وجود قرائت می‌کنند و این سنت پسندیده تا حال حاضر با کمال علاقمندی و دلبستگی و اخلاص کامل همچنان ادامه دارد.

نوروز در اشعار شاعران ایران زمین

متفق القول همه پژوهشگران، ادباء، نویسندگان و مورخین است که کلیه شعرای ایران زمین از نوروز و آئین فرخنده وابسته به آن بگرمی استقبال کرده و کمتر شاعر پارسی گوئی یافت می‌شود که توجهی به نوروز و بهار مبذول نداشته باشد و قصیده و غزلی در این زمینه نسروده باشد.

نقاشی طبیعت و ترسیم زیبایی‌های آن و مجسم ساختن نعمات الهی که به هنگام بهاران بیش از هر زمان دیگری مشهود و آشکار می‌گردد عمیقاً از سوی شاعران و نویسندگان ایران زمین با اعتباری والا و فاخر روبرو شد و هر یک از آنان دارای بهاریه‌هایی هستند که نمایشگر

قریحه سرشار، ذوق سلیم طبیعت رنگارنگ ایشان می‌باشد. در این اشعار جاودان و فناپذیر بهار و نوروز با فصیح‌ترین کلمات و ترکیبات دلنشین بر روی کاغذ آورده شده‌اند و انسان از خواندن این سروده‌ها با دنیای زیبائی‌ها و با زیبائی‌های طبیعت و آفرینش لایزال آشنا می‌شود.

همه شاعران که در این راه گام برداشته‌اند و از نوروز و بهار استقبال کرده‌اند و ذکر خیری نموده‌اند حق بزرگی برگردن زبان پارسی دارند و شایسته چنان است که مساعی ایشان با بزرگی و عظمت ستوده شود. بدون شک، استاد سخن سعدی از جمله برجسته‌ترین شعرای پارسی گوئی بوده که از خاک پارس و از شهر جنت طراز شیراز برخاسته و با سحر کلام خویش نوروز را با بیانی بس دلکش و فصاحتی اعجاب‌انگیز توصیف کرده. در کلمات جاودان و فناپذیر خداوندگار سخن سعدی به چامه‌ها و غزلیات بی‌شماری روبرو می‌شویم که از نوروز به گرمی استقبال شده است.

افصح‌المتکلمین در نقاشی طبیعت سراینده‌ای سترگ و بی‌مانند بوده و اینگوینده بی‌همتا آفرینش را چنان ترسیم کرده که عقول دستخوش حیرت گردیده و خواننده با قرائت اشعار دلکش وی پیوسته خویش را در بهار و نوروز احساس می‌کند و از همان طروات و شادکامی ویژه بهار و نوروز بهره‌مند می‌شود.

راقم بی‌مقدار این سطور برای آن که یادی از هنر بدیع و بی‌بدیل سعدی در کار توصیف طبیعت و تجسم و ترسیم زیبائی‌های آفرینش کرده باشد نمونه‌هایی از اشعار دلنشین شاعر درباره نوروز به طور

اختصار گرد آوری و تقدیم اصحاب معنی و ارباب معرفت کرده و
رجاء واثق دارد خوانندگان ارجمند نیز در برابر طبع وقاد و کلک
سحر آفرین پارسی گوی اقلیم پارس، سرتعظیم فرود آورده و برای
آنان رحمت الهی مسئلت خواهند کرد...

علم دولت نوروز به صحرا برخاست
زحمت لشکر سرما، ز سرما برخاست
بر عروسان چمن بست، صبا هر گهری
که به غواصی ابر از دل دریا برخاست
طبق باغ پر از نقل ریاحین کردند
شکر آن را که زمین از تب و سرما برخاست
چه هوایی است که خلدش به تحسر بنشست
چه زمینی است که چرخش به تولا برخاست
موسم نغمه چنگ است که در بزم صبح
بلبلان را ز چمن ناله و غوغا برخاست
سعدیا تاکی از این نامه سیه کردن بس
که قلم را بسر از دست تو سودا برخاست

* * *

برآمد یاد صبح و بوی نوروز
به کام دوستان و بخت پیروز
مبارک بادت این سال و همه سال
همایون یادت این روز و همه روز

بهاری خرم است ای گل کجائی؟
که بینی بلبلان را ناله و سوز
چو نرگس چشم بخت از خواب برخاست
حدگو دشمنان را دیده بردوز
نکوئی کن که دولت بینی از بخت
میر فرمان بدگوی بدآموز
منه دل بر سرای عمر سعدی
که برگنبد نخواهد ماند این کوز

آن شب که تو در کنار مائی روز است
و آن روز که با تو می‌رود نوروز است
دی رفت و به انتظار فردا منشین
دریاب که حاصل حیات امروز است

* * *

نسوروز که سیل در کمر می‌گیرد
سنگ از سر کوهسار بر می‌گیرد
از چشمه چشم ما برفت این همه سیل
گوئی که دل تو سخت‌تر می‌گیرد

* * *

مبارک‌تر شب و خرم‌ترین روز
به استقبال آمد بخت پیروز

دهل زن گو دو نوبت زن بشارت
 که دوشم قدر بود امروز نوروز
 مرا با دوست، ای دشمن وصال است
 ترا گر دل نخواهد دیده بردوز
 مهست این یا ملک یا آدمی زاد
 پری یا آفتاب عالم افروز
 گر آن شب‌های با وحشت نمی‌بود
 نمی‌دانست سعدی قدر این روز

* * *

برخیز که می‌رود زمستان	بگشای در سرای بستان
نارنج و بنفشه در طبق نه	منقل بگذار در شبستان
برخیز که باد صبح نوروز	در باغچه می‌کند گل افشان
بوی گل بامداد نوروز	آواز خوش هزار دستان
ما را سر دوست برکنار است	آنها سر دشمنان و سندان
سعدی چو به میوه می‌رسد دست	سهل است جفای بوستان

* * *

غلام آن سبک رویم که با من سر، گران دارد
 جوابش تلخ و پنداری شکر زیر زبان دارد
 مرا گر دوستی با او بدوزخ می‌برند شاید
 به نقد اندر بهشت است آنکه یاری مهربان دارد
 ز مردی گر به غیر از جفای دوست برگردی
 دهل را کاندرون، با دست زانگشتی فغان دارد

خوش آمد باد نوروزی به صبح از باغ پیروزی
سبوی دوستان ماند نه بوی بوستان دارد
چه سعدی عشق تنها باز و راحت بین و آسایش
نه تنها ملک می‌راند که منظوری نهان دارد

* * *

نفسی وقت بهارم هوس صحرا بود
بارفیزی دو که دایم نتوان تنها بود
خاک شیراز چه دیبای منقش دیدم
وان همه صورت شاهد که بر آن دیبا بود
پارس در سایه اقبال اتابک ایمن
لیکن از ناله مرغان چمن غوغا بود
شکرین پسته دهانی به تفرج بگذشت
که چه گویم نتوان گفت که چون زیبا بود
من در اندیشه کویت، یا مه نو یا ملک است
ساریت پیکر و مهروی ملک سیما بود
دل سعدی و جهانی بدمی غارت کرد
هم چو (نوروز) که بر خوان ملک یغما بود

* * *

نه چندان آرزومندم که وصفش در بیان آید
وگر صدنامه بنویسم، حکایت بیش از آن آید
مرا تو جان شیرینی، به تلخی رفته از اعضاء
الا ای جان به تن باز آ، وگر نه تن بجان آید

چو پروای سخن گفتن بود، مشتاق خدمت را
 حدیث آن گه کند بلبل که گل با بوستان آید
 نسیم صبح را گفتم تو با او جانبی داری
 گر آن جانب که باشد، صبا عنبر فشان آید
 زمین باغ و بستان را به عشق باد (نوروزی)
 بیاید ساخت با جوری که از باد خزان آید
 گرت خونابه گردد دل از دست دوستان سعدی
 نه شرط دوستی باشد که از دل بر دهان آید

* * *

ساقی سیم تن چه خسبی خیز	آب شادی بر آتش غم ریز
به سرای برکنار ساغر نه	پس بگردان شراب شهد آمیز
کابرا دارد باد (نوروزی)	درفشان می کنند و عنبر بیز
دست بالای عشق، زور آورد	معرفت را نماند جای ستیز
سعدیا هر دمت که دست دهد	بسر زلف دوستان آویز

* * *

گر کسی سروشنیدست که رفت این است
 پا صنوبر که بناگوش و برش سیمین است
 نه بلندی است به صورت که تو معلوم کنی
 که بلند از نظر مردم کوتاه بین است
 قسمت آن است که مردم ره صحرا گیرند
 خاصه اکنون که بهار آمد و فروردین است

چمن امروز بهشت است و تو در می آیی
تا خلاق همه گویند که حورالعین است
آنچه سرپنجه سمین تو با سعدی کرد
با کبوتر نکند پنجه که با شاهین است

* * *

ساعتی کز درم آن سرو روان باز آید
راست گو کی به تن مرده مردان باز آید
بخت پیروز که با ما به خصومت می برد
بامداد از دامن صلح کنان باز آید
دوست باز آمد و دشمن به مصیبت به نشست
باد (نوروز) علیرغم خزان باز آید
مژدگانی بده ای نفس که سختی بگرفت
دل گرانی مکن ای جسم که جان باز آید
عشق روی تو حرام است مگر سعدی را
که بودای که از هر دو جهان باز آید

* * *

بسا نفس خردمندان که در بند هوا ماند
در آن صورت که عشق آید، خردمندی کجا ماند
قضای لازم است آن را که با خورشید عشق آرد
که هر چون ذره در مهرش گرفتار هوا ماند
تحمل چاره عشق است اگر طاقت بری ورنه
که بار نازنین بردن به جور پادشاه ماند

بیاری باد (نوروزی) نسیم باغ پیروزی
 که بوی عنبر آمیزش ببوی یار ما ماند
 همه عالم دعا گویند و سعدی کمترین قائل
 در این دولت که باقی باد تا دور بقا ماند

* * *

ما بروی دوستان از بوستان آسوده ایم
 گر بهار آید و گر باد خزان آسوده ایم
 سرو بالائی که مقصود است اگر حاصل بشود
 سرو اگر هرگز نباشد، در جهان آسوده ایم
 برق (نوروزی) گر آتش می زند بر شاخسار
 ورگل افشان می کند، در بوستان آسوده ایم
 سعدیا سرمایه داران از خلل ترسند و ما
 اگر بر آید بانگ دزد، از کاروان آسوده ایم

* * *

تو پری زاده ندانم ز کجا می آئی
 کادمیزاده نباشد به چنین زیبائی
 راست خواهی نه حلال است که پنهان دارند
 مثل این روی و نشاید که به کس بنمائی
 من از این در به جفا روی نخواهم پیچید
 گر به بندی تو بروی من، و گر بگشائی
 چه کند داعی دولت که قبولش بکنند
 ما حریصیم بخدمت، تو نمی فرمائی

سعدیا دختر انفس تو بس دل ببرد
به چنین زیور معنی که تو می‌آرائی
باد (نوروز) که بوی گل و سنبل دارد
لطف این باد ندارد که تو می‌پیمائی

* * *

بهار آمد که هر ساعت رود خاطر به بستانی
به غلغل در سماع آیند، هر مرغی به دستانی
دم عیسی است پنداری نسیم (باد نوروزی)
که خاک مرده باز آید درو، روحی و ریحانی
به جولان و خرامیدن در آید سرو بستانی
تو نیز ای سرو روحانی، بکن یک بار جولانی
وصال تست اگر دل را مرادی هست و مطلوبی
کنار تست اگر غم را کناری هست و پایانی
طیب از من بجان آمد که سعدی قصه کوتاه کن
که درد را نمی‌دانیم برون از چند درمانی

جای بسی دریغ می‌ماند، هر آنگاه این مقال بسر رسد و دو رباعی
شیرین و دل‌انگیز از خیام سراینده بزرگ نیشابور در مدح و منقبت
نوروز پیش‌کش خوانندگان سخن‌شناس نگردد:
بر چهره گل نسیم نوروز خوش است
در صحن چمن روی دل افروز خوش است
از دی که گذشت هر چه گوئی خوش نیست
خوش باش و ز دی مگو که امروز خوش است

چون ابر به نوروز رخ لاله به شست
برخیز و به جام باده کن عزم درست
کاین سبزه که امروز تماشاگه تست
فردا همه از خاک تو برخواهد رست
اکنون که این گفتار به پایان خود نزدیک شده از صمیم قلب
فرارسیدن نوروز باستانی این فرخنده جشن قدیمی را به همه
خوانندگان ارجمند، تبریک گفته و سالی پر از شادکامی و بهفروزی
برای همه ایشان از درگان آفریدگار دانا و توانا خواستار می‌باشم و
عرضه می‌دارم:
عید تو مبارک بود و بخت تو پیروز
خرم دل و شادان بزی، ای دوست به نوروز

بخش هفتم

خبر از دیدگاه سعدی

ای مرغ سحر عشق ز پرواز بیاموز کان سوخته را چنان شد و آواز نیامد
این مدعیان، در طلبش بی خبرانند کانرا که خبر شد، خبری باز نیامد
سعدی

بنام آفریدگار دانا و توانا
امروز، پیرامون موضوع دیگری که در کلیات جاودان استاد سخن،
و رب النوع و فصاحت، افصح المتکلمین این سترگ سراینده
سرزمین ادب پرور پارس، و فرزند راستین شیراز، یعنی سعدی،
بفرآوانی بدان اشارت‌های شد یعنی خبر، با شما سخن و رجاء واثق
دارم خداوندگار بیان و بنان، راقم بی مقدار این سطور را کرامت عنایت
فرماید، تا ضمن اعتراف به قلت بضاعت ادبی، وظیفه سنگینی که در
برابر بلبل غزل‌سرای بی‌می‌ورد و بی‌بدیل بوستان دلکش ادب پارس،
بعهده دارم، بشایستگی و بابستگی به انجام رسانیده و مکنون ضمیر
روشن، طبع و قاد و کلک سحرآفرین سخن‌گستر فرید پارس را بر شما
خوانندگان ارجمند عرضه بدارم.

۱- بازنگری خبر از دیدگاه ژورنالیسم

از باستانی‌ترین ازمه و در طول تاریخ کهن امم و ملل، تا عصر

حاضر، مردمان جهان با خبر آشنائی داشته و با آن انس و الفت گرفته‌اند و در برابر خبر، واکنش‌های ویژه، متفاوت و گوناگون از خود نشان داده‌اند، و هر یک در برابر این واقعیت ملموس، برداشتی خاص داشته‌اند. مردان و زنان کهن سال و سالخورده‌ای که فرزند نازنین و نازپرورده خویش را به مسافرتی دور و دراز فرستاده و یا وی را به میدان‌های جنگ گسیل داشته‌اند هر لحظه در انتظار فرارسیدن پیام، و یا خبری از فرزند دور افتاده و مهجوز خویش هستند، تا از سلامتی و تندرستی او آگاه گردیده، و سپس بی‌کران بدرگاه آفریدگار دو جهان، بجای آورند.

دلسوخته پریشان حالی که سر بر آستان محبوب می‌ساید، پیوسته چشم براه است که از دلدار خبری بدو باز رسد و بدوران حرمان‌ها، مفارقت‌ها، و محنت‌های جانکاه پایان دهد، و از نعمت وصال برخوردار گردیده و به کامیابی بنشیند.

مسافر جهانگردی که در طلب نان، و تحصیل تنعمات حیات و اسباب رفاه و آسایش زندگانی، به سیر آفاق پرداخته و به اکناف جهان رهسپار، و از غرش طوفان‌ها و نهیب امواج نهرا سیده، هیچ چیز، خانواده منتظر و ملتهب و نگران وی را شادمان نمی‌سازد، مگر آن که از او، نشانه‌ای و پیامی برسد و مژده بهفروزی و عافیت او را بدهد و بازگشت موفقیت‌آمیز او را به صورت مژده داروی جان بخش دریافت کند.

در آن هنگام که سلطان سکوت بر فضا حکمروائی می‌کند و میدان‌های جنگ، از آرامش نسبی برخوردار می‌شوند، جوانان پیلتن و جنگاوران شیراوژن، فراغت بدست می‌آورند، تا لحظاتی بخود آیند.

آیا هیچ ارمغانی شیرین‌تر و گران‌بها تر از وصول نامه، خبر، و پیام و کسب اطلاع از پدران و مادران دوستان و دلدادگان می‌تواند این گروه جان بر کف نهاده را یاندازه وصول نامه‌ای، از قبل این قبیل افراد، سرمست و شادمان سازد...؟ بیمار داری بی‌قرار و عنان گسیخته، مضطرب و شوریده حال که عزیزی را به مداوا و معالجت بدست طبیبی عیسی نفس سپرده، و به انتظار بهبود او، زندگانی خویش چون دوزخی مهیب و طاقت سوز می‌یابد، آیا بجز وصول مژده و خبر عافیتش، او را به زندگی امیدوار ساخته و از اندوه جانکاه، نجات می‌دهد...؟ نه... اینها همه مرهون دریافت اخبار دل‌انگیز و شادی بخش از سوی اصحاب است و در این جاست که گستردگی تأثیرات خبر، چه مسرت بخش و چه حزن‌آفرین به ثبوت می‌رسد.

۲- خبر چیست؟

آنچه را علمای ارتباطات جمعی و اصحاب روابط عمومی، بر سر آن اتفاق نظر دارند، این است که خبر، فرزند و زائیده رویداد، حادثه، تصمیم، گفتار، آئین گرد هم آئی، سرکشی، بازدید، ابراز مکنون ضمیر و انعکاس آن میان مردمان، به صورت نوشته یا نه نوشته شده کتبی و شفاهی است. زمانی که بزرگ مردی سخن می‌گوید، یا تصمیمی می‌گیرد، که در سرنوشت احاد و افراد اجتماع مؤثر است، یا واقعه‌ای خطیر روی می‌دهد، یا گرد هم آئی معظمی تشکیل می‌شود و حاضران در آن به مشورت و تعاطی افکار می‌بردارند یا آئین و رسمی برگزار می‌شود، که جنبه عام دارد، منعکس ساختن این همه امور، موجب پیدایش خبر می‌شود.

خبر ارتباط مستقیم با زندگانی آحاد و افراد جامعه دارد. کمتر کسی در این سنوات پایان قرن بیستم، و دوران شکوفائی علم و صنعت، دانش و تکنولوژی، و زمان دگرگونی‌های سریع دیپلماتیک و استراتژیک یافت می‌شود که به خبر و تازه‌های، روز، در همه شئون زندگی، علاقمند نباشد. واقعیت امر این است که خبر، در حال حاضر، به صورت یک بخش جداناپذیر از زندگانی مردمان عصر حاضر در آمده است.

رسانه‌های گروهی و وسائل ارتباط جمعی جهان، در کنار دولت‌ها و نظام‌ها، همه ساله میلیاردها دلار، هزینه می‌کنند تا اصول عقاید و مکتون ضمیر خویش را به صورت خبر، گزارش، رپورتاژ، تفسیر و تحلیل، از وقایع، به اطلاع ملت‌ها برسانند و در کنار اوج‌گیری تأثیر و اهمیت خبررسانی، و آگاه‌سازی گروه‌های مردمان از رویدادهای روز، وسائل ارتباط جمعی از قبیل روزنامه، مجله، رادیو، تلویزیون، فیلم و سینما کتاب، نشریات مصور و غیر مصور دیواری و دستی، تجهیز و بسیج شده‌اند تا خوانندگان و شنوندگان و بینندگان خود را در سریع‌ترین فرصت زمانی و اوقات ممکنه، از آخرین وقایع و حوادث آگاه سازند، و در این میانه، رقابت و هم‌چشمی شایان تحسین میان رسانه‌های گروهی گیتی، برای تحصیل و نشر اخبار آغاز گردیده است. همانطوری که باستحضار رسید، از مدت‌ها قبل، مهم‌ترین بخش فعالیت وسائل ارتباط جمعی جهان تحصیل و نشر سریع اخبار روز بوده است و مطبوعات و وسائل سمعی و بصری، مهم‌ترین نقش را در این زمینه بعهدہ داشته‌اند. این چند وسیله خبررسانی، هر کدام دارای امتیاز ویژه خویش می‌باشند. روزنامه و مجله، به موجب آمار و ارقام

رسمی، تنها از طرف طبقه دانشمندان، روشنفکر و آگاه به وقایق و نکات سیاست‌های روز خوانده شده و استقبال می‌کردند. رادیو و تلویزیون، سهل و سریع‌ترین سازمان خبررسانی هستند و همه طبقات، چه دانشمندان و تحصیل کرده و چه تحصیل نکرده از این دستگاه‌ها بهره‌وری نموده و تحت تأثیر آنها واقع می‌شوند. اما این دو سازمان از لحاظ دیگر نیز دارای تفاوت‌های اساسی می‌باشند. رادیو و تلویزیون که عامل سریع‌بخش و نشر تازه‌های روز هستند، پا بر جا و ماندنی نیستند و به محض انتشار گزارش، رویداد، رپورتاژ، گفته‌های گویندگان بدست امواج هوا، سپرده می‌شود. مطبوعات ماندنی و پا بر جا هستند، اما هر لحظه قادر به پخش اخبار و گزارش‌ها و تازه‌ها نیستند و در خلال هر شبانروز، یک نوبت و در شرایط استثنائی، چند نوبت می‌توانند، حاصل تلاش‌های خویش را به صورت نشریه‌ای خواندنی، سرگرم‌کننده و آموزنده درآورده و بر اصحاب معنی عرضه بدارند، تصریح این حقیقت از دیدگاه جهان ژورنالیسم و روزنامه‌نگاری ضروری است که پس از اختراع و تأسیس ایستگاه‌های رادیویی و تلویزیونی و آغاز پخش و نشر اخبار، اعتراض شدیدی از طرف ارباب مطبوعات، نسبت به نشر اخبار و تازه‌های روز وسیله سرویس‌های رادیو و تلویزیون آغاز گردید، زیرا انتشار اخبار وسیله رادیو و تلویزیون را برخلاف فلسفه و انگیزه وجودی سازمان‌های مزبور دانسته و رادیو و تلویزیون را منحصرأ مأمور و مسئول پخش موسیقی، نمایش، فیلم، و انعکاس رویدادهای هنری، ورزشی، فرهنگی، خانوادگی و اجتماعی و غیره می‌دانستند. اما این اعتراضات بجائی منتهی نگردیده و سازمان‌های رادیو و تلویزیونی، بکار تولید و نشر

اخبار و رویدادهای روز، در سطح داخلی و بین‌المللی مبادرت ورزیده و هر لحظه نیز بر دامنه این فعالیت‌ها افزوده شده تا به عظمت و شوکت کنونی، در امر خبررسانی رسیده‌اند. بی‌گمان تصریح این حقیقت ضروری نیست که امروز خبر، به صورت پاره‌ای از ضروریات و واجبات افراد ملت‌ها درآمده و کمتر کسی است که با دوستی، آشنائی و همکاری برخورد نکند و از وی پرسش نکند که تازه چه خبر...؟ این برهان قاطعی است از گستردگی و اهمیت خبر در زندگی روزمره مردمان و این سیر تکاملی، با وسعت بیشتری، هم چنان ادامه خواهد یافت.

۳- خبر از دیدگاه سعدی

سراینده بزرگ و غزل‌سرای توانا و بیدار دل و بی‌هماورد سرزمین ادب پرور پارس، استاد سخن و افصح‌المتکلمین سعدی که رحمت خدای بر او باد، در کلیات افتخارانگیز و فراموش نشدنی و جاویدان خویش، با لطافت و مهارت و ظرافت شایان تحسین به استقبال خبر رفته و این مطلب، ثابت می‌کند که طبیعت گریز پای و خصلت بی‌آرام و بی‌قرار وی، پیوسته در انتظار وصول خبر پیغام و یا مژده‌ای از سوی دوست به او است.

وی با فصاحت و با بلاغت اعجاب انگیزی به تشریح حالات جسمانی و التهابات و اضطرابات نفسانی شخص منتظر که در آستانه وصول و دریافت خبری از طرف کسی بوده پرداخته و در این راه کمال شوریدگی‌ها و شیفتگی‌های خویش را بمنصه بروز و ظهور رسانیده است.

سعدی در غزلیاتی که چون از دل برآمده، لاجرم بر دل نشینند، کوشیده است، اشتیاق کامل خویش را به وصول پیام، یا خبری از طرف کسانی که در انتظارشان بوده، به اثبات رساند و در این راه به حد و کمال نهایت ایده آل، دست یافته است. می توان به جرأت اعتراف کرده و در این راه چنان پای فشرده، که در میان هیچ یک از گویندگان و سرایندگان پارسی گوی، چون استاد سخن از خبر و تاثیرات قطعی آن بر مخاطب این گروه های مردمان آگاه نبوده و در این راه با بلاغت و فصاحت بی نظیر، آن را به روی کاغذ منتقل کرده است.

بلبل غزل سرای بوستان بی خزان ادب پارس، در دیباچه گلستان جاوید خویش، با بلاغت تمام به خبر و بی توجهی بی خبران اشارت ها دارد، تا این مدعیان، چون مرغ سحر، عشق ز پروانه آموخته، پروانه ای که می سوزد و از او آوازی برنیاید:

ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز کان سوخته را جان شد و آواز نیامد
این مدعیان در طلبش بی خبرانند کان را که خبر شد، خبری باز نیامد
به منظور افزایش لذات روحانی خوانندگان سخن شناس و صاحب دل، و اصحاب معنی و تفکر، راقم بی مقدار این سطور، سیری کوتاه در کتاب مستطاب کلیات شیخ اجل نموده و نمونه هایی از غزلیات و ابیات آبدار، شادی بخش و فراموش نشدنی استاد سخن که اشارات کوتاهی به خبر و اهمیت نقش آن در مخاطب و مشتاقان داشته انتخاب و به نظر کیمیا اثر شما می رساند. باشد که مورد قبول قرار گیرد.

۱- گوش و دلم بر در است تا چه بیاید خبر...؟

ماه چنین کس ندید، خوش سخن و خوش خرام

ماه مبارک طلوع سرو قیامت قیام

سرو در آید ز پای، گر تو به جنبی ز جای
 ماه بیفتد بزیر، گر تو بر آئی بپام
 گوش و دلم بر در است، تا چه بیاید خبر...؟
 چشم امیدم براه، تا که بیارد پیام
 گو به سلام من آی، با همه تندی و جور
 وز من بیدل ستان، جان به جواب سلام
 سعدی اگر طالبی، راه رو و رنج بر
 یا به رسد جان به حلق، یا برسد دل بکام

۲- خلوت خاص:

خبرت هست که بی روی تو آرامم نیست
 طاقت بار فراق، این همه ایامم نیست
 خالی از ذکر تو، عضوی چه حکایت باشد
 سر موئی به غلط در همه اندامم نیست
 گر همه شهر به جنگم بدر آیند و خلاف
 منکه در خلوت خاصم، خبر از عامم نیست
 دوست دارم، اگر لطف کنی ورنه نکنی
 بدو چشم تو، که چشم از تو به انعامم نیست
 سعدی نامتناسب حیوانی باشد
 هر که گوید که دلم هست و دلارامم نیست

۳- شبنم اوفتاده:

از در در آمدی و من از خود بدر شدم
 گفتمی کزین جهان به جهان دیگر شدم
 گوشم براه که خبر می دهد ز دوست
 صاحب خبر نیامد و من بی خبر شدم

چون شبنم اوفتاده بدر، پیش از آفتاب
مهرم بجان رسیده و به عیوق بر شدم
گفتم به بینمش مگرم درد اشتیاق
ساکن شود، بدیدم و مشتاق تر شدم
گویند روی سرخ تو سعدی، چه زرد کرد
اکسیر عشق بر مسم افتاد و زر شدم

۴- رنگ رخسار:

ما، در این شهر غریبم و در این ملک فقیر
به کمند تو گرفتار و بدام تو اسیر
من نظر باز گرفتن نتوانم همه عمر
از من ای خسرو خوبان، تو نظر باز مگیر
گر بگویم که مرا جای پریشانی نیست
رنگ رخسار خبر می دهد از سر ضمیر
عجب از عقل کسانی که مرا پند دهند
بروای خواجه که عاشق نبود پند پذیر
سعدیا پیکر مطبوع برای نظر است
گر نه بینی چه بود فایده چشم بصیر

۵- درد تنهایی:

از همه باشد به حقیقت گزیر	وز تو نباشد که نداری نظیر
مشرب شیرین نبود بی ز جام	دعوت منعم نبود بی فقیر
بذل تو کردم تن و هوش و روان	وقف تو کردم دل و چشم و ضمیر
درد نهانی به که گویم که نیست	با خبر از درد من الا خیر
ناله سعدی بچه دانی خوش است	بوی خوش آید، چه بسوزی عبیر

۶- دوستان وفادار:

توانگران که به جنب سرای درویشند
مروت است که هر وقت از او بیندیشند
تو ای توانگر حسن، از عنای درویشان
خبر نداری اگر خسته‌اند و گر ریشند
مرا به علت بیگانگی ز خویش مران
که دوستان وفادار بهتر از خویشند
غلام همت رندان و پاک‌بازانم
که از محبت با دوست، دشمن خویشند
تو عاشقان مسلم ندیده‌ای سعدی
که تیغ بر سر، بنده‌وار در پیشند

۷- مستی بلبلان:

درخت غنچه برآورد و بلبلان مستند
جهان جوان شد و یاران به عیش بنشستند
حریف مجلس ما، خود همیشه دل می‌برد
علی‌الخصوص که پیرایه‌ای بدو بستند
دو دوست قدرشناسند عهد محبت را
که مدتی ببریدند و باز پیوستند
اگر جهان همه دشمن شود بدولت دوست
خبر ندارد از ایشان که در جهان هستند
براه عقل برفتند سعدیا بسیار
که ره به عالم دیوانگان ندانستند

۸- سرو بالا بلند:

آن سرو که گویند ببالای تو ماند
هرگز قدمی پیش تو رفتن نتواند
دنبال که بودن کند، از جانب ما نیست
با غیره بگو تا دل مردم بستاند
زنهار که چون میگذری بر سر مجروح
وزوی خبرت نیست که چون میگذراند
در حسرت آنم که سرو پای بیک بار
در دامنش افشانم و در آن در بفشاند
سعدی تو در این بند بمیری و نداند
فریاد بکن، یا بکشد یا برهاند

۹- روی خوش و آواز خوش:

وقت طرب خوش یافتم آن دلبر طناز را
ساقی بیار آن جام می مطرب بزن آن ساز را
امشب که بزم عارفان، از شمع رویت روشن است
آهسته تا نبود خبر، رندان شاهد باز را
روی خوش و آواز خوش دارند هر یک لذتی
بنگر که لذت چون بود، محبوب خوش آواز را
شیراز، پرغوغا شده است، از فتنه چشم خوشت
ترسم که آشوبی عجب، برهم زند شیراز را
سعدی تو مرغ زیرکی خوبت بدام آورده ام
مشکل بدست آرد کسی، مانند تو شهباز را

۱۰- مرغان قفس:

اتفاقم، بسر کوی کسی افتاده است
 که در آن کوی چو من کشته بسی افتاده است
 خبر ما برسانید به مرغان چمن
 که هم آواز شما، در قفسی افتاده است
 به دلارام بگوای نفس باد سحر
 کار ما هم چو سحر، با نفسی افتاده است
 هیچ کسی عیب هوس باختن ما نکند
 مگر آن کس که بدام هوسی افتاده است
 سعدیا حال پراکنده یکی آن داند

که همه عمر بچوگان کسی افتاده است
 آنچه در بالا بنظر خوانندگان سخن شناس و ادب گستر رسید،
 قطره‌ای بود از دریا و جزئی از کلی و کمی از بیش در سراسر کتاب
 مستطاب کلیات استاد سخن سعدی شیراز، اشارات بی شماری به
 موضوع مورد بحث رفته است و بلبل غزل‌سرای پارس، با بلاغتی
 بی نظیر و فریبنده، زوایای خبر را به استادی تمام تشریح و توصیف
 کرده و پرده‌ای جاندار و زوال‌ناپذیر از بی‌قراری‌ها و التهابات روح
 آدمی و شور و شوق قلم زده است و جای آن دارد که به زبان خود
 شیخ اجل، قطعه‌ای به عنوان پایان کلام آورده و رحمت خدای برایش
 مسلت کنیم:

الا ای که بر خاک ما بگذری	ز خاک عزیزان چو یاد آوری
که گر خاک شعر سعدی اورا چه غم	که در زندگی خاک بوده است هم
دریغ است بمیرد چنین بلبلی	که بر بو ستانش نروید گلی

بخش هشتم

**واژه‌های بیگانه در اشعار
خداوندگار سخن**

شیخ مصلح‌الدین سعدی شیرازی، هم در زمان حیات و هم در ممات از شهرت و آوازه‌ای جهانی بر خوردار بود که کمتر کسی از سرایندگان و گویندگان زبان فارسی به آن دست یافته. گلستان بی‌خزان و بوستان خرم و دلکش و سرسبز سعدی این سراینده بزرگ اوج فصاحت و سخن‌گستری‌های زبان پارسی است. دریائی است که در آن هر کس غوطه خورد با خود صدف‌ها و مرواریدها بیاورد.

شیخ اجل، در کلیات فراموش نشدنی و افتخارانگیز خویش، اوج فصاحت و بلاغت بکار برده، سخن خداوندگار سخن مختصر است و موجز، دلنشین و رویانگیز در دیوان جاویدان وی هرگز جمله‌ای یا کلمه‌ای، بیتی یا غزلی و قصیده‌ای هم بزبان پارسی و هم عربی نمی‌توان یافت که نیاز به پیراستگی داشته باشد. سخن او چون باد نوبهاران شیراز معطر و خوش‌گوار است و صنعت بدیع شعری به کمال در بیانات و اشعار او یافت می‌شود و چون از دل برآمد، لاجرم، بر دل‌ها ماند و گذشت زمان و تپاول دوران نمی‌تواند کوچکترین آفتی بر بنیاد رفیع این ساختمان ستبر ادب و زبان پارسی وارد سازد. خود بدین معنی، وقوف کامل داشته و چه خوب فرموده:

جهان به تیغ بلاغت گرفتی ای سعدی
 سپاس دار که جز فیض آسمان نیست
 بدین صفت که در آفاق صیت شعر تو رفت
 نرفت دجله که آبش بدین روانی
 و یا:

قیامت میکنی سعدی، بدین شیرین سخن گفتن
 مسلم نیست طوطی را در ایامت شکر خائی
 و یا:

سعدیا خوشتر از حدیث تو نیست
 تحفه روزگار اهل شناخت
 آفرین بر روان شیرینت

کاین همه شور، در جهان انداخت
 افصح المتکلمین شیراز، همانطوری که در کتب تاریخ و
 سیاحت نامه ها آمده است قسمت اعظم عمر گرانبها، پربار و هستی
 بخش خویش را به جهانگردی و سیاحت اختصاص داده و مدت چهل
 سال به اطراف و اقصای جهان سفر کرده است. گاه او را در شام و
 سوریه و حلب می بینیم. گاه او را در بعلبک به اندرزگوئی مشغول و
 گاه در طرابلس، تبریز و ترکمنستان و هندوستان.

حاصل این جهانگردی های طولانی، کسب تجربیات، افزایش
 اطلاعات و مشهودات، بوده که بعدها، به صورت دیوان جاویدان شیخ
 اجل تنظیم و به صورت فاخرترین اثر ادبی، برای پارسی زبانان جهان،
 در اقصی نقاط گیتی بر جای گذاشت. تردید نیست که سراینده بزرگ

پارس بخاطر معاشرت‌ها، تماس‌ها، و اصطکاک‌های شخصی که با گروه‌ها، امت‌ها، اقوام و ملل گوناگون داشته در تحت تاثیر پاره‌ای از الفاظی قرار گیرد که ویژه آن امم و مردمان باشد. در برخی از غزلیات شیخ بزرگوار و افصح‌المتکلمین شیراز اشاراتی قهری نه اختیاری بدین واژه‌ها شده و در مقام اجبار بکار گرفته شده‌اند. در حالی که واقعیت مطلق آن است که سراینده بزرگ زبان پارسی پیوسته استنکاف داشته که کلمات بیگانه، در دیوان جاودان او ظهور و بروز داشته باشند. زبان سعدی زبان همه طبقات اجتماع است. دانشمند ادب پژوه از این کتاب آنچه شایسته و بایسته مرتبت ادبی و دانش اوست می‌یابد که گروه‌های کم دانش گمشده‌های خویش در در میان اشعار او پیدا می‌کنند و آن را حفظ می‌کنند.

هر باب از این کتاب نگارین که بر کنی

همچون بهشت، گوئی از آن باب، خوشتر است
خداوندگار سخن، سعدی شیراز هرگز به طیب خاطر، و یا بر سبیل
افاضه و تفنن واژه‌های بیگانه در اشعار نغز، آبدار و خوشگوار خویش
داخل نکرده و تنها به هنگام ضرورت شعری این کلمات بکار گرفته
است و همین بهره‌گیری از کلمات خارجی خود مزید زیبایی و طراوت
اشعار شیخ اجل گردیده است.

راقم این سطور یکبار دیگر با اعتراف به قلت بضاعت ادبی و این که
هرگز قادر به شناساندن خداوندگار سخن به دانش پژوهان و ادیبان
پارسی‌گوی نخواهد بود. سیری کوتاه در دیوان فراموش نشدنی و
کلیات جاودان افصح‌المتکلمین شیراز نموده و مختصر اشاراتی به این

واژه‌های بیگانه که در اشعار سعدی علیه‌الرحمه آمده، نموده، تا مرتبت رفیع گوینده فرید شیراز، بیش از پیش در چگونگی بکار بردن این کلمات، بازگو و مستحکم و متقن گردد.

۱- غزل نخست:

شراب از دست خوبان سلسیل است
وگر خود، خون میخواران سیل است
نمی‌دانم رطب را چاشنی چیست...؟
همی بینم که خرما بر نخیل است
سرانگشتان صاحب دل فریش
نه در حنا که در خون قتیل است
الا ای کاروان محمل برانید
که ما را بند بر پای رحیل است
هر آن شب در فراق روی لیلی
که بر مجنون رود، لیلی طویل است
کمندش می‌دواند پای مشتاق
بیابان را نپرسد چند (میل) است
چو مور افتان و خیزان رفت باید
وگر خود ره بزیر پای پیل است
سخن بیرون مگوی از عشق سعدی
سخن عشق است و دیگر قال و قیل است
در این غزل آبدار و پر طراوت و دلربا، شیخ اجل به میل که واحد

اندازه گیری مسافات است و هم اکنون در اکثر کشورهای جهان، بویژه بلوک انگلوساکسون، مصطلح و مجری می‌باشد، به زیبایی اشاره کرده است و این امر می‌رساند که واژه (میل) از دوران باستان بویژه در ایام حیات پربار سعدی نیز مصطلح و مجری بوده است.

۲- غزل دوم:

خداوندان نعمت می‌توانند	که درویشان بی‌طاقت برانند
ولیکن دورگیتی را وفانیست	همان بهتر که قدر خود بدانند
بیفکن خیمه تا محمل برانند	که همراهان این عالم روانند
زن و فرزند و خویش و یار و پیوند	برادر خواندگان کاروانند
پس آن بهتر که اول و آخر خویش	بیندیشند و قدر خود بدانند
نصیحت داروی تلخ است و باید	که با جلاب در حلقه چکانند
چنان (سقمونیای) شکر آلود	ز داروخانه سعدی ستانند

در این غزل، استاد سخن سعدی شیراز، از واژه (سقمونیا) استفاده کرده که اخذ شده از یک کلمه یونانی و آن شیرهای است از ریشه گیاهی که در کوه‌ها و زمین‌های سنگلاخ روئیدن گرفته و در جهان پزشکی، برای درمان شماری از بیماری‌ها بویژه دفع کرم معده بکار می‌رود.

۳- غزل سوم:

اگر خدای نباشد زبنده‌ای خشنود
شفاعت همه پیغمبران ندارد سود

قضای کن فیکون دست حکم بار خدای
 بدین سخن، سخنی در نمی توان افزود
 بخواند و راه ندادش کجا رود بدبخت
 به بست دیده مسکین و دیدنش فرمود
 قلم بطالع میمون و بخت بد رفتست
 اگر تو خشمگنی ای پسر وگر خشنود
 مقدر است که از هر کسی چه فصل آید
 درخت (مقل) نه خرما دهد نه شفتالود
 سعادت که نباشد طمع مکن سعدی
 که چون نگاشته باشند، مشکل است درود
 در این غزل شیخ اجل به درخت (مقل) اشاره کرده است. درختی
 است که در سواحل بحر عمان و دریای هندوستان می روید، و مصرف
 درمانی بسیار دارد.
 در ختام این گفتار نویسنده ناچیز و بی مقدار توجه ارباب معرفت و
 صاحب اندیشه و ادب را به پی گیری این مقال و تکمیل این پژوهش
 دعوت می کند. و رجاء واثق دارد که در سایه همت و تلاش گویندگان
 و سرایندگان عالیقدر کشورمان بیش از پیش اسرار اقیانوس بیکران و
 ژرف گفته ها و سروده های سعدی مکشوف و آشکار خواهد شد.
 سعدی اختر انفاس تو بس دل ببرد
 به چنین صورت و معنی که تو می آرائی

